

امنیت پایدار و

صلح جهانی

تالیف: سید محمدرضا علوی سرشکی

www.alavisereshki.ir

پربیننده‌ترین سایت فلسفه

کانال تلگرام @alavisereshki

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: امنیت پایدار و صلح جهانی

انتشارات:

مشخصات

تیراژ

مؤلف: سید محمدرضا علوی سرشکی

قیمت:

فهرست مطالب

- مقدمه ۹
- ۱- «ابر قدرت غرب»، محور «شرارت در جهان»: ۱۱
-
- ماهیت «سازمان ملل» ۱۳
- امتیازات ابر قدرت‌ها در «سازمان ملل» ۲۱
- کارنامه «سازمان ملل» ۲۳
- ۲- زمینه‌سازان سلطه «ستمگران جهانی»: ۴۵
-
- الف - «پوزیتیویست‌ها» ۴۸
- ب - «بی‌دینان» ۵۷
- ج - «دین عدالت محور» و «ادیان ظلم‌پذیر» ۹۳
- نیاز بشر به «دین واقعاً و کاملاً الهی» ۱۰۵
- آیا سران «ابر قدرت غرب» و «عوامل مزدورشان»، واقعاً
ایمان بخدا و قیامت دارند؟ ۱۲۳
- تنها راه نجات ۱۲۷
- تجربه «دین واقعاً و کاملاً الهی» در عصر حاضر ۱۳۴
- نتیجه‌گیری کلی ۱۴۳

- ۳- نقدی بر «نظام کنونی جهان»: ۱۵۵
- ۱- «نظام سیاسی» حاکم بر جهان ۱۶۹
- «حقوق بین الملل عقلی» و سازمان ملل: ۱۷۳
- تاریخچه و «ماهیت سازمان ملل متحد» ۱۷۹
- انگیزه «رهبران سیاسی بشری» ۱۸۸
- ۲- نظام «اقتصاد جهانی» ۲۰۱
- ۳- «نظام فرهنگی آموزشی»: ۲۱۹
- الف- «خودخواهی»، مهمترین انگیزه رفتاری ۲۲۵
- ب- قدرت های کنترل کننده آن: ۲۲۸
- الف: حکومت ۲۲۸
- ب: فرهنگ ۲۲۹
- راسل، درباره «انگیزه حاکمان» ۲۳۴
- مارکوزه و فرهنگ پوزیتیویسمی ۲۴۰
- ماکس وبر آلمانی ۱۹۲۹-۱۸۶۴ - پوزیتیویست ۲۴۸
- نقد و بررسی ما، درباره گفته های فوق «ماکس وبر»: .. ۲۵۲
- هربرت مارکوزه در نقد بر پوزیتیویسم ۲۵۴
- زبان آمار: ۲۶۹
- دیدگاه زیگموند فروید: ۲۷۹

- اگوست کنت: «نیاز ضروری بشر» به «دین و روحانیت». ۲۹۰
- دیدگاه پیربایل فرانسوی ۲۹۴
- نقد ما بر پیربایل و فوئرباخ: ۲۹۵
- دین و «مذهب واقعاً الهی» ۳۱۵
- ۴- «تربیت اخلاقی»، در «نظام کنونی جهان» ۳۳۵
-

- ۱- «امنیت» (در هیچ کجای جهان) بدون
«صلح جهانی»، «پایدار نیست»
- ۲- «صلح جهانی» بدون «نظام و فرهنگی
مناسب»، ممکن نیست
- ۳- «نظام و فرهنگ کنونی جهان»، مناسب
تولید «جنگ و نا امنی» است

مقدمه «امنیت پایدار و صلح جهانی»، عبارت است از:

۱- شناخت «محور شرارت جهانی»

۲- شناخت زمینه سازان «سلطه ستمگران»

۳- نقد و بررسی «نظام جهان کنونی»

قسمت اول:

۱- «أبر قدرت غرب»، محور

«شرارت جهانی»

«ابر قدرت غرب»، «محور شرارت‌های جهانی»

مقصود از «ابر قدرت غرب»، یعنی محور شرارت‌های جهانی، همه کشورهای غربی نیست بلکه کشورهای انگشت شماری است که جلودار «قدرت طلبی افسارگسیخته» و امپریالیستی و سلطه بر جهان به سرکردگی امریکا و انگلیس و فرانسه هستند که اینک در «شورای امنیت» «عضو دائمی شورای امنیت» و «صاحب حق وتو» و به وجود آورندگان «سازمان ملل» هستند.

ماهیت

«سازمان ملل»:

توضیح: در کتاب «راهنمای سازمان ملل» که توسط «اداره اطلاعات سازمان ملل»، گردآوری و تدوین شده و توسط منصور فراسیون، ترجمه و در انتشارات «وزارت علوم و آموزش عالی» در تهران، در سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار - ۱۳۵۴ - هجری شمسی، چاپ شده است.

در اول بخش اول در «مقدمه معرفی سازمان ملل متحد»، به چنین هدف‌ها و کلماتی، تظاهر می‌کنند:

«نیازها و تئیه‌های عمیقی» که تاسیس «سازمان ملل متحد» را، ملهم بوده است در مقدمه منشور ملل متحد که در تاریخ ۲۶ - ژوئن ۱۹۴۵ - در شهر سانفرانسیسکو به امضاء رسید، اعلام شده‌اند:

هدف‌ها:

ما «مردم ملل متحد»، مصممیم که نسل‌های آینده را
۱ - از «بلا‌ی جنگ» که دوبار در مدت «عمر یک انسان»،
افراد بشر را دچار «مصائب بیان ناپذیر»، کرده است،
حفظ کنیم،

۲ - و ایمان خود را به «حقوق بشر» و «ارزش‌های شخصیت انسانی، به برابری حقوق مرد و زن» و همچنین برابری «ملت‌های بزرگ» و «کوچک» به ایجاد شرائط

لازم برای حفظ عدالت و احترام به «الزامات ناشی از معاهدات» و سایر «حقوق بین الملل»، اعلام داریم، و به پیشرفت اجتماعی و «شرایط زندگی بهتر» با «آزادی بیشتر»، کمک کنیم.

اما در «واقع امر و در عمل»، «نخست وزیر انگلیس» طرحی را «برای تسلط بر جهان» پس از پایان جنگ، در تاریخ ۱۴ - اوت ۱۹۴۱ - بر «عرشه یک ناو جنگی» با هم پیمان خود، «روزولت»، رئیس جمهور آنوقت ایالات متحده آمریکا)، امضاء کرد.

- و در نخستین روز سال بعد، (یعنی هزار و نهصد و چهل و دو - ۱۹۴۲) - آنرا میان بیست و شش کشور از «همپیمانان شان در جنگ علیه آلمان»، به امضاء رساند و نام آنرا که «اعلامیه بین المتحدین» بود به «اعلامیه ملل متحد»، تغییر دادند

- و از آنجا که عملی کردن و جهانی کردن یک چنین سازمانی به اصطلاح، جهانی، بدون حضور «روسیه» و «چین» در جهان، ممکن نبود و یا نمی توانست آنها را به «هدف جهانی شان»، برساند در سال بعد، (یعنی سی ام اکتبر سال هزار و نهصد و چهل و سه ۱۹۴۳) - با راضی کردن «چین» و «روسیه» به اینکه در «منشور آن سازمان»، «تسلط بر جهان» را میان پنج کشور خودشان، در «شورای امنیت» و «اصلاحات سازمان ملل و غیره»، قرار دهند، به امضای «روسیه» و «چین» رساندند.

یعنی در واقع، تاسیس سازمانی، به ابتکار «انگلیس»، علیه «امنیت عموم مردم جهان»، بجز پنج کشور «ابر قدرت جهان»، انجام گرفت.

(- و در کنفرانس دامبارتن اوکس در اواخر تابستان هزار و نهصد و چهل و چهار در ویلایی در واشنگتن - ۲۱ - اوت ۱۹۴۴ - و در مرحله دوم در ۲۹ - سپتامبر - ۱۹۴۴ - «چهار ابر قدرت آن زمان»، یعنی «انگلیس» و «امریکا» و «روسیه» و «چین» به تدوین ارکان «سازمان ملل» و «شورای امنیت» که «آنها اعضاء دائمی آن و صاحب حق و تو باشند» موافقت کردند).

و از آنجا که «انگلیس روباه پیر سیاست»، می دانست در آراء در «شورای امنیت»، ممکن است در مواردی، «روسیه و چین» با آنها همکاری نکنند در نتیجه ابر قدرت غرب، اکثریت آراء «شورای امنیت» را کسب نکنند «فرانسه» هم پیمان شان را نیز «عضو دائمی شورای امنیت» و «صاحب حق و تو»، کردند زیرا در اروپا فرانسه نیز همیشه برای تسلط بر جهان با «ابر قدرت غرب»، همکاری می کرد (گرچه در مسائلی، میان خودشان سه ابر قدرت غرب، در مواردی داخلی و جزئی، اختلاف داشته اند و خواهند داشت).

در نتیجه، برخلاف «مقاصد به ظاهر اعلان شده منشور سازمان ملل متحد»، درباره «تساوی حقوق همه بشرها و حفظ امنیت و صلح برای همه کشورهای بزرگ و کوچک»، «سازمانی»، ظهور کرد که تنها

در «شعار فقط»، «تساوی حقوق بشر و تساوی، همه کشورهای بزرگ و کوچک»، در آن هست اما برای همیشه، در «عمل و واقع»، «حقوق بشر» و «امنیت و صلح» تنها برای «پنج ابرقدرت و وابستگان آنها» است و بس و «جهان»، «نا امن تر از اول شد».

یعنی «نخست وزیر آنوقت انگلیسی» (چرچیل) همچنانکه طراح اصلی شکست ابرقدرت آلمان آنروز بود که با «وارد کردن روسیه به صف نبرد علیه آلمان» توانست آلمان را شکست بدهد، همچنین «طراح نظام سازمان ملل» به نفع سلطه «ابرقدرت غرب» بر جهان، برای پس از جنگ جهانی دوم است که همچنان «ابرقدرت غرب» پس از جنگ جهانی دوم، تا بحال بر «سازمان ملل و شورای امنیت و جهان» بر اساس منافع «سرمایداران جهانی» و بالاخص «سرمایداران صهیونیست» بر «جهان و جهانیان» می تازد و هر کجای جهان که بخواهد «جنگ یا صلح و یا تروریست»، ایجاد می کند و اگر بخواهد با در دست داشتن «رسانه های جهانی»، تقصیر آنرا هم به گردن مجریان بیواسطه آن جنایات، می اندازد. یعنی جهان، زیر حکومت ای اعلان نشده «پنج ابر قدرت جهان»، قرار گرفت، حکومتی در نهایت ظالمانه و جنایت کارانه که مثل اش در تاریخ بشر، دیده نشده است.

(امتیاز «عضویت دائمی شورای امنیت»، تنها مخصوص

ابرقدرتهاست:)

فصل پنجم منشور ملل متحد:

شورای امنیت - ترکیب

ماده ۲۳

۱- شورای امنیت مرکب از پانزده عضو سازمان ملل متحد:

«جمهوری چین»، «فرانسه»، «اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی»، «بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی» و «ایالات

متحده امریکا»، «اعضاء دائم شورای امنیت» می باشند.

۲- اعضاء غیر دائم شورای امنیت برای یک دوره دو ساله،

انتخاب می گردند.

۳- هر عضو شورای امنیت یک نماینده در آن شوری، خواهد

داشت.

ماده ۲۷ («امتیاز حق وتو، برای همیشه»، مخصوص «ابرقدرتها»

است:)

۱- هر عضو «شورای امنیت»، دارای یک رأی می باشد.

۲- تصمیمات «شورای امنیت»، راجع به آئین کار با رأی ۹

عضو اتخاذ می شود. (اکثریت در تصمیم گیری، معیار است)

۳- تصمیمات شورای امنیت راجع به سایر مسائل، با «رای مثبت ۹ عضو، که شامل تمام اعضاء، از جمله اعضاء دائم باشد»، اتخاذ می‌گردد.

(یعنی «اعضاء دائم شورای امنیت» که عضو دائمی این شورای امنیت هستند، «برای همیشه دارای حق وتو دارند» و رای مثبت آنها در هر تصمیم امنیتی، همیشه، لازم است)
(امتیاز ابرقدرتها در موضوع اصلاحات):
ماده ۱۰۸ - اصلاحات:

اصلاحاتی که در این منشور، به عمل می‌آید زمانی برای تمام اعضاء «ملل متحد»، لازم الاجراء، خواهد شد که به موجب رای دو سوم اعضاء مجمع عمومی، مورد قبول قرار گیرد و توسط دو سوم اعضاء ملل متحد که شامل «کلیه اعضاء دائم شورای امنیت» باشد بر طبق قوانین اساسی آنها، «به تصویب رسیده باشد».

(یعنی هیچ اصلاحی، بدون موافقت «ابرقدرتها»، ممکن نیست و در واقع، «سازمان ملل»، قابل اصلاح نیست).

کارنامه
«سازمان ملل»

در پایان جنگ جهانی دوم که می‌رفت مردم جهان پس از دو جنگ جهانی (که بیش از سی میلیون نفر کشته و شصت میلیون نفر معلول و ناقص داشت و تمام امکانات اقتصادی و عمرانی و خانه‌ها و پل‌ها و راه‌ها و کارخانه‌ها و غیره آنها نابود شده بود) از این نابودی‌ها درس بگیرند و مدت‌ها زمان، در «صلح و صفا و آرامش و امنیت کامل» بسر برند به کمک امتیازاتی که «ابرقدرتهای پیروز جنگ جهانی دوم» در «منشور سازمان ملل و شورای امنیت»، گرفتند به تهدید سایر کشورهای جهان بالاخص جهان سوم برای زیر سلطه آوردن آنها و چپاول معادن و ثروت‌های آنها، به مسابقه با یک دیگر اقدام کردند و برای این کار، به دو جبهه، تقسیم شدند

۱- یکی جبهه «ابرقدرت سرمایاداری غرب» که همیشه جنگ‌های قرون اخیر توسط آنها، برپا می‌شد و بسیاری از کشورهای چهار قاره دیگر را به استعمار خود در آورده بودند،

۲- و دیگر، جبهه «کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی شرق» که می‌خواستند با «سوسیالیست و کمونیست کردن سایر کشورها»، آنها را زیر نفوذ و سلطه خود در آورند، در نتیجه خون‌ریزی در مقیاس کوچکتر از دو جنگ جهانی، ولی «مستمر و مدام» در چهار قاره جهان به نام جنگ سرد، تازه شروع شد و هر کدام از پنج ابرقدرت، در جنگ‌ها و تجاوزات کشورها به یکدیگر، اگر یکی از کشورهای متجاوز، وابسته به

آنها بود در شورای امنیت به نفع «آن کشور متجاوز، از حق وتوی خود»، استفاده می‌کردند حتی اگر خود یکی از ابرقدرتهای وابسته به جناح شرق یا غرب جنگی تجاوز کارانه‌ای را شروع می‌کرد باز «هم جناح آنها در شورای امنیت» از حق وتو، بنفع آن متجاوز، استفاده می‌کردند و می‌کنند.

حتی اگر خطر «جنگ جهانی سومی» همچنانکه ممکن بود در سال هزار و نهصد و شصت یک، میان امریکا و شوروی سابق بر سر مسئله کشور کوبا رخ دهد چنین سازمان ملل و شورای امنیت‌ای، هیچ قدرت بازدارندگی را نداشت و ندارد، با وجودی که «سازمان ملل متحد» در ابتدای تاسیس‌اش، به بهانه اینکه ما می‌خواهیم جلو جنگ جهانی دیگر را بگیریم تشکیل شد اما «با این خصوصیت‌هایی که تشکیل شد» هرگز «سازمان ملل متحد»، نمی‌تواند جلو جنگ جهانی دیگر را میان ابرقدرت‌ها بگیرد و لذا بهانه‌ای دروغین بود برای اغفال مردم جهان و زیر نفوذ خود درآوردن «اکثریت ملت‌های غافل جهان».

در حالیکه در «مقاصد منشور سازمانی ملل»، هدف اول از تشکیل «سازمان ملل»، را، «جلوگیری از جنگ جهانی»، قرار داده‌اند و سپس «حفظ امنیت جهانی و اجرای عدالت میان کشورها» که آنهم با «خصوصیات این سازمان ملل و امتیازات پنج ابرقدرت»، عدالت جهانی و امنیت، عملی نیست در نتیجه «ابرقدرتهای پنج‌گانه» در نفوذ

و تصاحب منافع «کشورهای چهار قاره دیگر جهان» با هم مسابقه گذارده بودند مثلاً انگلیس با همکاری امریکا به بهانه اینکه یهودیان، توسط دولت اروپایی آلمان نازی، مظلوم واقع شده‌اند قسمتی از خاک فلسطین را در آسیا و خاور میانه، به آنها داد تا در آنجا، «حکومت نژاد پرستانه صهیونیستی»، تشکیل شود که شد سپس انگلیس پادگان‌هایی که در فلسطین، داشت شبانه آنها را خالی کرد و به سربازان و ارتش آن «دولت نژادپرست صهیونیستی» داد تا صبح آن روز، کودتایی نظامی کنند و سایر اراضی فلسطین را بگیرند. وقتی این تجاوز اسرائیل به خاک همسایگان‌اش در «شورای امنیت» مطرح می‌شد «امریکا و انگلیس و یا فرانسه» از حق وتوی‌شان به نفع «اسرائیل»، استفاده می‌کردند و همیشه اسرائیل، هم با دلارهایی که امریکا به آنها می‌داد و تجهیزات نظامی و حمایت در «شورای امنیت»، تشویق می‌شد خاک خود را گسترش دهد و پیوسته از خاک همسایگان‌اش به «کشور به ناحق تشکیل شده‌اش» به افزایش.

این خون‌ریزی و جنگ «اسرائیل» با مسلمانان پس از تشکیل سازمان ملل همچنان ادامه دارد و «زن و کودک فلسطینی و مردم بیگناه فلسطین»، زیر موشک‌ها و تانکها و تجاوز دولت صهیونیستی اسرائیل نابود می‌شوند.

در حالیکه اگر «ابرقدرت غرب»، دل‌اش برای یهودیان می‌سوخت بجای آنکه زمین‌های فلسطینیان را در «آسیا و خاور میانه»، غصب کند و صهیونیست‌ها را به «خاور میانه» منتقل کند در همان «خاک آلمان که به آنها ظلم شده بود»، مسکن می‌داد و یا در خود کشور «انگلیس و فرانسه و ایالات متحده آمریکا»، مسکن می‌دادند نه در میان کشورهای اسلامی که هیچ ظلمی به یهودیان نکردند و هیچ تناسبی با آنها ندارند و تنها اینک به خاطر ظلمی که از طرف صهیونیست‌ها به آنها شده و می‌شود، اعتراض دارند. (و بسیاری از خود یهودیان که به سرزمین اسرائیل، مهاجرت کرده‌اند از جنگ خسته شده‌اند و در فکر مهاجرت معکوس هستند).

آنقدر که من یادم می‌آید که متولد پس از جنگ جهانی دوم هستم پیوسته «ابرقدرت‌های شرق و غرب» در تصاحب و کودتا در کشورهای جهان سوم و در چهار قاره جهان با هم مسابقه داشتند همین کشور عراق روزی زیر نفوذ انگلیس بود روز دیگر، کمونیست‌های عراقی در آن کودتای نظامی کردند و نظامی وابسته به ابرقدرت شرق، بوجود آوردند و روز بعد باز جاسوسان وابسته به غرب، کودتا کردند و رژیم وابسته به غرب بوجود آوردند همین یمن شمال‌اش دست غرب بود یعنی در آن دولتی وابسته به غرب، حکومت می‌کرد و جنوب‌اش حکومتی وابسته به شرق -

همین کشور کره که اینک هم جنوب‌اش حکومتی وابسته به غرب است و در شمال‌اش، حکومتی وابسته به شرق همچنین در «سایر کشورهای افریقا و آسیا و خاور میانه و حتی در کشورهای امریکای لاتین» نیز رقابت‌ای میان «ابر قدرت غرب که دارای پیمان نظامی ناتو است» با «ابر قدرت شرق که آنوقت دولت اتحاد جماهیر شوروی و چین بود» پیوسته خون «مردم جهان سوم» بر سر اختلاف و رقابت «ابر قدرت غرب» و «ابر قدرت شرق» برای سلطه به «جهان سوم»، می‌ریخت.

این نتیجه تاسیس «سازمان ملل متحدی است که سلطه بر جهان را در شورای امنیت و سازمان ملل برای پنج ابر قدرت جهان» نهادینه کرده است.

این رقابت بین «ابرقدرت غرب» و «ابرقدرت شرق» برای سلطه بیشتر بر بقیه جهان، پس از انقلاب اسلامی «جمهوری اسلامی ایران» به همکاری آنها، علیه «جمهوری اسلامی ایران» (در تجاوز صدام حسین به جمهوری اسلامی ایران) مبدل شد و «پنج ابرقدرت شورای امنیت سازمان ملل» برای حمایت از «تجاوز صدام حسین»، به عمق خاک ایران با هم، همکاری می‌کردند و بهترین اسلحه‌ها و بمب‌های خود را برای نابود کردن جمهوری اسلامی ایران به «صدام متجاوز» می‌دادند زیرا ابرقدرت غرب، شوروی سابق را فریب داده بود به اینکه «جمهوری اسلامی ایران» مبتنی بر اعتقاد به خدا و دین است که شما کمونیست‌ها آنرا قبول ندارید و اگر به صدام متجاوز به ایران، کمک نکنید با پیروزی جمهوری اسلامی ایران در آینده مردم مسلمان شما هم متمایل به جمهوری اسلامی ایران و انقلابی دینی می‌شوند پس شما هم با ما علیه «جمهوری اسلامی ایران» کمک کنید که «شوروی سابق»، این کار را کرد و هشت سال، «پنج ابرقدرت جهان»، صدام متجاوز را علیه ایران، تجهیز و حمایت می‌کردند ولی مردم جمهوری اسلامی ایران همچنان با فداکاری کشور خود را نجات دادند و نگذاردند شکست بخورد، در نتیجه «شورای امنیت» قرارداد آتش بس را بست و ایران نیز آنرا پذیرفت. و از طرف دیگر «اتحاد جماهیر شوروی» هم با دسیسه و حمایت‌های «ابرقدرت غرب»، متلاشی شد، پس از این دو

واقعۀ، اتحاد جماهیر شوروی به کشور «روسیه»، تقلیل یافت و کشور «روسیه» همچون «چین کمونیست»، دیگر از شرارت جهانی، گویا دست کشید و «ابرقدرت غرب»، به راحتی کشور «آلمان شرقی» را جزو کشور آلمان زیر نفوذ ابرقدرت غرب در آورد و همچنین البانی و غیره را

اینک پس از تلاش «اتحاد جماهیر شوروی سابق و نظام بی‌المللی کمونیستی» که متلاشی شد دیگر ابرقدرت شرق، تقریباً سر جای خودش نشست و دست از شرارت و تسلط بر جهان برداشت؛ اما اینک «ابرقدرت غرب»، و در رأس آن‌ها، «ایالات متحده آمریکا» از تلاش شوروی و شکست کمونیست جهانی، ذوق زده شد و به شرارت خود، و تسلط بر جهان افزود

اینک «ابرقدرت غرب» و در رأس آن، «انگلیس و آمریکا و فرانسه» هستند که در آسیا و خاور میانه به «اسرائیل»، در تجاوز به همسایگان‌اش، کمک می‌کنند و از دولت وابسته‌شان در عربستان و غیره به ایجاد «تروریست جهانی» همچون طالبان و داعش و بوکوحرام و غیره، کمک تسلیحاتی و اطلاعاتی و غیره می‌رسانند.

اگر تاریخ را از زمان شاه ایران (محمدرضا پهلوی) شروع کنیم شاه ایران حکومتی استبدادی و دیکتاتوری و خودکامه داشت و در واقع در کودتای زمان مصدق، توسط حمایت آمریکا و انگلیس روی کار آمده

بود. بر ایران حکومت می‌کرد و امریکا و انگلیس و بالاخص اسرائیل بر تمام سرنوشت ایران حاکم بودند و «سازمان اطلاعات و امنیت ایران» با مستشاری آنها اداره می‌شد و در آنجا مردمی که خواهان «استقلال کشور و نظام انتخاباتی غیر استبدادی و غیر دیکتاتوری» بودند بطور شکنجه‌های قرون وسطایی بلکه بدتر از آن، شکنجه می‌شدند و چه بسیار کسان که زیر شکنجه می‌مردند من از دوست بلا واسطه خود آقای «صالح همدانی» که معلمی متدین بود شنیدم که به بهانه اینکه بعضی از شاگردان اش به «نظام استبدادی و دیکتاتوری و مزدور غرب که تمام معادن و ثروت کشور را با قیمتی ناچیز به آنها می‌داد» اعتراض داشتند آقای «صالح همدانی معلم» را به همین خاطر، سالها در زندان کمیته میدان توپخانه آنروز با کابل برق می‌زدند که گوشت‌های پایش متلاشی می‌شد و خودش بیهوش و بعضی از دوستان اش در همان زندان زیر شکنجه از دنیا رفتند.

بعضی زندانیان سیاسی را زیر نظر «مستشاران غربی و اسرائیلی»، ناخن‌های آنها را با انبردست می‌کشیدند بعضی را دندان‌هایشان را می‌کنند بعضی را زیرشان، اجاق، داغ می‌گذارند بعضی را در کوره جلو چشم بقیه زندانیان می‌سوزاندند به بعضی تجاوز جنسی می‌کردند و چشم بعضی از زندانیان را در می‌آوردند و بعضی را انواع و اقسام

شکنجه‌های دیگر که مستشاران اسرائیلی و امریکایی به آنها داده بودند می‌کردند.

این کارها و امثال این کارها بود که مردم ایران، قیام کردند و یکپارچه در خیابانها تظاهرات مسالمت‌آمیز کردند که در میدان ژاله در تاریخ هفدهم شهریور همه آنها را به رگبار مسلسل بستند و مردم بسیار زیادی را کشتند اما همچنان «ابرقدرت غرب» از «شاه دیکتاتور»، حمایت می‌کرد و مستشاران امریکا شاه را بر این رفتارش، راهنمایی و تشویق می‌کردند که همین کارهای شاه با دستور مستشاران «اسرائیلی و امریکایی» برای «سربازان ایران و درجه داران و افسران آنها» روشن شد در نتیجه دست به مخالفت با شاه و سرپیچی از دستور فرماندهان‌شان زدند و بعضی از فرماندهان‌شان را که به جنایات دست می‌زدند کشتند و ارتش از فرمان شاه خارج شد و به اطاعت از «امام خمینی رهبر مذهبی مخالف شاه»، در آمد.

بعد از این واقعه و انقلاب اسلامی ایران، همچنان «سفارت امریکا»، جاسوسی علیه «جمهوری اسلامی» می‌کرد و توسط گروه‌های وابسته‌شان در ایران، علیه حاکمیت تشویق می‌کردند و به آنها اسلحه میرساندند و آنها نیز دست به کشتار مردم می‌زدند در نتیجه «سفارت امریکا توسط دانشجویان طرفدار انقلاب اسلامی»، تسخیر شد و سفیر و کارکنان آن، در مکانهایی زندانی شدند.

دولت «ایالات متحده امریکا» به چند عملیات نظامی در طبرس و غیره دست زد که موفق هم نشد اما بالاخره از طریق دیپلماسی، مسئله حل شد و گروگانهای سفارت امریکا به امریکا برگشتند لکن امریکا به «صدام حسین رئیس جمهور دیکتاتوری عراق»، چراغ سبز برای حمله به ایران و ساقط کردن «حکومت مردمی ایران»، نشان داد که صدام پس از داشتن قویترین ارتش در منطقه و حمایت‌های «ابرقدرتهای شرق و غرب جهان»، به سرزمین ایران حمله کرد و پس از کشتن زن و کودک و مردم بیگناه و خراب کردن خانه‌های مردم ایران در خوزستان و غیره با بمب و موشک و تانک و غیره به عمق دویست کیلومتری ایران نفوذ کرد و مردم بیگناه بیشماری را نابود و اموال و خانه‌های آنها را ویران کرد با کمک همه «ابرقدرتها» در ضمن تجاوز حتی با کمک هواپیماهای اوکس امریکا و هواپیماهای مخصوص فرانسه و بمب‌های شیمیایی که آلمان به صدام در حال جنگ می‌داد و کمک‌های نظامی و تسلیحاتی انگلیسی و غیره.

ظلم‌هایی که «ابرقدرت غرب» و در راس آنها، «امریکا» در زمان شاه توسط شاه بر ایران کرد و حتی بدترین شکنجه‌ها را به مردم ایران دادند و حتی مردم را که در خیابان در میدان ژاله، تظاهرات مسالمت آمیز می‌کردند قتل عام کردند بجای خود، پس از شاه هم، «امریکا و هم پیمانهایش از سران غرب» به صدام حسین در تجاوز به ایران و ادامه

اشغال خاک ایران نهایت کمک را کردند و حتی پس از پایان جنگ هشت ساله صدام علیه ایران باز هم همچنان «امریکا و ابر قدرت غرب»، گروه‌های تروریستی علیه ایران و علیه کشورهای دوست ایران همچون عراق و سوریه را توسط عربستان مزدورشان ایجاد کردند اینبار، دیگر در این شرارت «ابر قدرت غرب»، تنها بود و دیگر «ابر قدرت شرق یعنی روسیه و چین» همراه «ابر قدرت» غرب، تروریست، پروری نمی‌کند و داعش و طالبان و بوکوحرام و غیره از گروه‌های تکفیری را ایجاد نکرده‌اند این گروه‌ها اینک تنها فرزند و مولود نامشروع «ابر قدرت غرب» هستند گروه‌های تروریستی که به هیچکدام از «حقوق بشر و قوانین بین المللی»، پایبند نیستند و حتی زن و کودک را می‌کشتند و آنها را سر می‌برند بطوری که بعضی از این گروه‌های تروریستی پس از کشتن آن فرد انسانی، سینه‌اش را می‌شکافد و دل و قلب قربانی را بیرون می‌آورد و به دندان می‌گرفتند تا بخورند که «رئیس جمهور روسیه» در خطابی به «ایالات متحده و ابر قدرت محور غرب» می‌گوید شما چنین تروریست‌های وحشی را کمک می‌کنید که پس از کشتن انسان مورد نظرشان، قلب‌اش را به دندان می‌گیرند یعنی در تاریخ بشر حتی در میان وحشی‌ترین متجاوزان تاریخ بشر همچون تاتار و مغول و غیره چنین دیده نشده است که اینک «ابر قدرت غرب»، بوجود آورنده تروریست‌های بین‌المللی و کمک کننده بانها است.

یعنی «رئیس جمهور روسیه»، می‌خواهد به «رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا و دولت انگلیس و فرانسه و غیره» بگوید شما که شعار «انسان دوستی و تمدن» را می‌دهید از وحشی‌ترین وحشیان تاریخ بشر، وحشی‌ترید چون این تروریست‌ها را، شما و دولت‌های مزدورتان همچون عربستان بوجود آمده‌اید و همچنان با توجه به جنایات آنها، بانها برای جنایت کردن بیشتر، کمک می‌کنید. محضک‌تر اینکه «ایالات متحده آمریکا» پس از این گفتار رئیس جمهور روسیه، «اتحادیه‌ای در ظاهر، علیه تروریست جهانی»، تشکیل داد با همکاری همان همپیمانهایش از غرب و همپیمانهایش از دولت‌های وابسته‌اش همچون عربستان با اجلاسی که در رسانه‌های جهانی، نهایت تبلیغ را بنفع آنها به اینکه «امریکا و عربستان و وابستگان‌شان» مخالف این تروریست جهانی هستند این در حالی بود که همچنان «دلارهای امریکایی» و «اسلحه‌های جدید غربی»، در عمل و باطن، توسط «عربستان» به تروریست‌ها می‌رسید و تا اینک که سال دو هزار و هفده هست می‌رسد؛

جالب آنکه «تروریست‌ها» پس از اشغال اکثر سرزمین عراق و سوریه، نفت خام چاههای نفت عراق و سوریه را توسط لوله و تانکرهای نفتی به اسرائیل و نیز به ترکیه حمل می‌کردند تا در پالایشگاههای ترکیه و بعضی از کشورهای غربی وابسته به امریکا،

تصفیه شود و پول دلارهای نفتی به تروریست‌های دزد نفت برگردد تا با این پول‌ها، تروریست‌ها بتوانند به تجاوز و جنایت ادامه دهد و تا مدت‌ها، کسی نمی‌دانست که نفت خام این چاه‌ها که بیواسطه قابل خوردن نیست و قابل استفاده در ماشین‌های جنگی تروریست‌ها نیست به چه پالایشگاهی می‌رود و به چه وسیله به اسرائیل و ترکیه و کشورهای غربی وابسته به امریکا می‌رود تا آنکه روسیه در حمایت از ایران و دولت عراق و دولت سوریه که بطور جدی با تروریست‌ها می‌جنگیدند هواپیماهایی از روسیه برای بمباران تروریست‌ها رفت که دولت ترکیه با موشک‌هایش «هواپیمای روسیه را که می‌رفت تروریست‌ها را بمباران کند»، زد لکن روسیه خویشتن‌داری کرد و گفت من در وقت مناسب جواب ترکیه را می‌دهم تنها کاری که روسیه کرد توسط ماهواره‌هایش تصویر تانکرهای نفتی را که در صفی طولانی نفت خام چاه‌های نفت مورد اشغال تروریست‌ها را به اسرائیل و ترکیه می‌برد در رسانه‌هایش نشان داد که این «ابر قدرت محور غرب» است که مخفیانه به نفع تروریست‌ها، نفت خام دزدی شده توسط تروریست‌ها را از طریق ترکیه به پالایشگاه‌های دولت‌های غربی وابسته به ابرقدر غرب می‌رساند تا پس از پالایش پول آنرا به تروریست‌ها برسانند.

«ابر قدرت غرب» نه تنها در «خاور میانه و آسیا» بلکه در افریقا و لیبی و حتی در امریکای لاتین همچنان فتنه می‌کند و سبب کشتار مردم بیگناه می‌شود.

- حال بعضی از ساده‌اندیشان می‌گویند روسیه و چین هم یعنی «ابر قدرت شرق» هم همچون ایالات متحده امریکا به فکر منافع خودش هست پس فرقی با هم نمی‌کنند؛

- این ساده‌اندیشان، غافل از این هستند که دنبال «منافع مشروع بودن»، عیب نیست همه انسانها، دنبال منافع مشروع خودشان‌اند «اما دزدی و غارت ثروت مردم مستضعف جهان و کشتار مردم بیگناه زن و کودک و غیره و به راه انداختن جنگ یا حمایت از متجاوز در جنگ یا حمایت پنهانی از تروریست‌هاییکه حتی قلب قربانی خود را به دندان می‌گیرند و بالاترین شکنجه‌ها را به زندانیان نشان می‌دهند» این دیگر تنها دنبال «منافع شخصی مشروع خود بودن»، نیست اینها دیگر، جنایاتی است که تاتار و مغول هم مرتکب نشدند و اینک در انحصار ابرقدرت غرب است که نقشه آنها را می‌کشد و توسط مزدورانشان همچون عربستان و غیره، آنها را اجراء می‌کنند.

پس می‌توان نتیجه گرفت که «ابر قدرت غرب» اینک تنها محور شرارت در جهان است.

«آقای اوباما رئیس جمهور سابق ایالات امریکا» در یکی از سخنرانی‌هایش رفتار دولت‌اش را توجیه می‌کرد و می‌گفت: «درست است که دولت عربستان، دولتی پادشاهی استبدادی دیکتاتوری است اما منافع کشور ما در داشتن دوستی و ارتباط و تجارت با آنها است» همچنانکه ترامپ اینک می‌گوید: «که دولت عربستان دولتی ثروتمند است همچون گاو شیردهی است که ما بخاطر منافع کشورمان می‌خواهیم با فروش سلاح آنها را به دوشیم».

من اولاً در پاسخ به این گفته «رئیس جمهوری‌های ایالات متحده امریکا» می‌گویم اگر شما، شعار «اومانستی و انسان دوستی» می‌دهید کدام عدالت و انسان دوستی، اجازه می‌دهد شما سلاح به جنایتکاری بدهید که سر مردم بیگنااهش را می‌برد آنهم دولتی شاهنشاهی استبدادی دیکتاتوری که با کشتن مردم‌اش نمی‌گذارد مردم‌اش دولت مورد نظر خودشان را انتخاب کند.

ثانیاً فروش سلاح به کشورهای تروریست پرور همچون دولت عربستان بنفع مردم امریکا نیست بلکه به نفع «سرمایداران تولید کننده این سلاح‌ها است» نه بنفع مردم عادی امریکا بلکه «فرستادن ناو جنگی و مستشار امریکائی و سرباز امریکایی به عراق و افغانستان و این مناطق و هواپیماهای شناسایی و غیره» بدون هزینه برای دولت و مردم امریکا نیست که این هزینه‌ها را دولت امریکا با اضافه کردن بر

مالیات‌هایش از مردم امریکا می‌گیرد یعنی به ضرر مردم امریکا است و لذا از زمان «درگیری امریکا در آسیا و خاورمیانه و افریقا و غیره»، وضع اقتصادی دولت امریکا، بدتر شده و بدهکاری‌هایش بیشتر شده است این حرف‌های دروغ را «دولت‌های محور ابرقدرت غرب» می‌زنند تا مردم‌شان را بیشتر گول بزنند و خواب کنند مگر ایجاد این «تروریست جهانی توسط دولت‌های ابرقدرت غرب»، بنفع «امنیت جهان» و حتی آیا بنفع «امنیت امریکا و کشورهای غربی»، تمام شده است.

البته امروزه برای همه «محققین»، روشن شده که رئیس‌جمهورها در امریکا و در خیلی از کشورها، سیاست‌های اصلی کشور را نمی‌ریزد بلکه غالباً اینها عروسک‌هایی هستند در دست فرماسیون‌هایی که در مرکز «اطلاعاتی و امنیتی این دولت‌ها، مستقراند در مراکز امنیتی و اطلاعات دولت امریکا و دولت انگلیس و دولت فرانسه و پیمان ناتو و امثال اینها هستند» و این نقشه‌ها را می‌کشند و این رئیس‌جمهورها، آنها را عملی می‌کنند و لذا مشاهده می‌شود که ترامپ در دوران نامزدی‌اش برای «جلب آراء مردم‌اش»، وعده‌هایی می‌دهد که دقیقاً اینک برعکس آن، عمل می‌کند مثل پایان دادن به تروریست در منطقه خاور میانه که اینک با فروش بیش از صد میلیارد سلاح به حامیان باطنی تروریست یعنی عربستان، بحرین، امارات و کمک‌های

اطلاعاتی و حمایت‌های دیپلماسی به آنها بیش از او‌باما، از تروریست جهانی، حمایت می‌کند و قوی‌تر از او‌باما بر طبل جنگ می‌کوبد.

«سرمایداران صهیونیست جهانی» با تسلط بر رسانه‌های جهانی و دروغ‌گویی سیاستمداران‌شان، «مردم خودشان و مردم جهان» را در خواب غفلت و نا آگاهی واقعی نگهداشتند و مردم‌شان گول حیل‌های آنها را می‌خورند.

اینک «ابرقدرت غرب»، «گرگ جان بشریت شده» و نقشه‌های ایجاد جنگ و ایجاد تروریست جهانی را در پنهان و باطن می‌ریزد و توسط وابستگانش عملی می‌کند ولی همچنان در تبلیغات و رسانه‌های جهانی، تروریست را محکوم و خود را مخالف جنگ و تروریست معرفی می‌کند در واقع در «شورای امنیت»، بجای «قاضی و هیئت منصفه» می‌نشیند و درباره حوادث جهان، قضاوت می‌کند اینک مردم جهان همچون گوسفندانی میمانند که گرگ جهان، یعنی ابرقدرت غرب، بجای «چوپان جهان» در سازمان ملل و شورای امنیت، نشسته است و جهان را به میل خود اداره می‌کند اینک جهان بهشتی برای گرگان بشریت شده است و مردم جهان هم گوسفندانی که گفته‌های رسانه‌های صهیونیستی را باور و قبول می‌کنند.

قسمت دوم:

۲- زمینه سازان «سلطه

امپریالیست‌ها»:

۲- زمینه سازان «سلطه ستمگران امپریالیست»:

الف- «پوزیتیویست‌ها» که مفهوم خوبی «عدالت» و بدی «ظلم» را «مفاهیمی جعلی و غیر واقعی» می‌دانند.

ب- «بی‌دینان» که تعهدی به «اصول نخستین اخلاق و عدالت» ندارند.

ج- «ادیان ظلم‌پذیر» که سفارش پیروی از حاکم می‌کنند حتی اگر حاکم ستمگر باشد همچون «مسیحیت فعلی تحریف شده» و «مسلمانان غیر شیعه»

الف: اگر من همچون یک «پوزیتیویست حس‌گرای افراطی»،
 ۱- «آنچه معلوم و یقینی برای من است» را، منحصر به آن چیزی
 بدانم که فقط «مورد مشاهده حسی حواس پنجگانه من» است و بس
 ۲- و بالعکس «آنچه محسوس به حواس پنجگانه من نیست»، را
 مشکوک یا معدوم و خرافه بدانم در نتیجه، «علم من»، منحصر به
 مقدار «علم حیوانات»، می‌شود بلکه کمتر و کوچکتر از علم حیوانات
 می‌شود زیرا بعضی از حیوانات، در حواس پنجگانه‌ای (و چشمی و
 گوش و شامه‌ای)، قویتر از انسان هستند؛
 دیگر ما، چگونه می‌توانیم از افتادن یک سیب، «نیروی جاذبه
 زمین» را کشف کنیم و یا وجود اتم را (که میلیاردها بار کوچکتر از
 چیزهای ریزی است که می‌توانیم مشاهده حسی کنیم) را کشف کنیم
 یا چگونه ما، می‌توانیم کشف کنیم که جسم رنگی که ما آنرا پر از ماده،
 احساس می‌کنیم اکثر حجم آن، خلاء است و جرم اتمی که درون آن،
 هست یک میلیاردم، حجم آن هم نیست؛
 اگر ما برای «شناخت علمی مان» از «عقل» مان، کمک نگیریم از
 کجا می‌توانیم «قوانین کلی تجربی» را کشف کنیم ک بینهایت مصادیق
 دارد و ما تنها یک «مصدق» یا چند «مصدق معدود و محدود آن» را
 مشاهده حسی کرده‌ایم

چرا حیوانات با وجودی که «بعضی از آنها، حواس پنجگانه قویتر از ما، انسانها دارند»، «علوم تجربی» مثل ما ندارند.

و نمی‌توانند مثل انسان، «علوم ریاضی» داشته باشند و قوانین کلی و ضروری «ریاضیات و هندسه استدلالی» را کشف کنند.

آیا «حقوق طبیعی»، یعنی «حقوق ذاتی و عقلی انسانها» را همچون «حق مادر برای حضانت نوزادش» را و «حق هر انسان برای ادامه حیاتش» را و «حق هر انسان عاقل و مختاری برای بستن قراردادش» را و حتی حق «وفای بعهد و لزوم عمل به قراردادش» را که زیربنای همه قراردادهای بشری است را بجز «عقل» می‌تواند کشف کند و آیا مصداق واقعی «عدالت» را که عمل به «حقوق طبیعی» و «حقوق قراردادی مبتنی بر حقوق طبیعی است» است را بجز «عقل» می‌تواند، کشف کند.

چرا ما، «شناخت را در انسان»، منحصر به «شناخت جزئی حسی» کنیم تا در توجیه کلیت «علوم انسانی» و «علوم عقلی» و حتی در اثبات کلیت «علوم تجربی» بمانیم.

آیا می‌توان گفت «لزوم وفای به عهد» چون «شناختی عقلی» است و قابل «مشاهده حسی نیست»، واقعیت ندارد و یا آیا می‌توان گفت چون «لزوم وفای بعهد»، قابل مشاهده حسی نیست پس مشکوک است و لازم الوفا نیست و یا چون قابل «مشاهده حسی (حواس

پنجگانه ما))، نیست، خرافه است آیا می توان گفت: «باید و نبایدهای عقلی» چون شناختی مربوط به «هست های محسوس مادی» نیست و مربوط به «حقوق عقلی و بایدها و نبایدهای عقلی» است، «علمی» نیست و خرافه است یا مشکوک است و می توان از آن، صرف نظر کرد. آیا «علم» آنطور که «حس گرایان افراطی و پوزیتیویست ها» می گوید، تنها منحصر به «شناخت های جزئی حسی» است.

و «علم»، تنها مولود «حواس پنجگانه» است یا آنکه باید قبول کنیم که «عقل» هم در تولید «علم»، دخالت دارد یا «فلسفه حقوق» و «فلسفه اخلاق» که «حقوق طبیعی» و «مصادیق بدیهی و نخستین حقوق طبیعی و عدالت» و «اصول نخستین اخلاق انسانی» را کشف می کند بگوئیم علم نیست؟!!!!

چون از توان «حواس پنجگانه»، خارج است مثلاً چشم، چیزهای رنگی را مشاهده می کند اجسام مادی را مشاهده می کند اما «حقوق ذاتی انسان» مثل حق حیات و حق برابر انسانها و... قابل مشاهده حسی نیست پس بگوئیم یقینی و علمی نیست؟

و یا بگوئیم «حقوق»، همه اش «قراردادی» است و «حقوق ذاتی و طبیعی و عقلی» نداریم مثلاً اینکه «لزوم وفای بعهده و قرارداد» که «حقی طبیعی و ذاتی و غیر قابل تغییر هست» را منکر شویم و بگوئیم:

- (اشکال کنیم باینکه:) قرارداد، طبعاً لزوم وفا ندارد یعنی بعضی از انسانهای نخستین برای اولین بار قرارداد کردند که قرارداد لازم الوفا شود و از آن وقت، به بعد قرارداد لازم الوفا شد.

ما در پاسخ این گفته می‌گوئیم: همان قرارداد نخستین انسانها هم اگر طبعاً و عقلاً، لازم الوفا نبود (و اگر «قرارداد»، ذاتاً و طبعاً و عقلاً، لازم الوفاء نیست) در نتیجه، هیچ قراردادی نمی‌تواند لازم الوفاء شود حتی آن قرارداد بر اینکه «از امروز به بعد، قرارداد باید لازم الوفاء باشد» را قرارداد کنیم.

و یا شرط اینکه، «طرفین قرارداد»، باید «عاقل و مختار» باشند، اگر «ذاتی و طبیعی و از احکام عقلی هر قرارداد» نباشد چه کسانی این شرط‌های «عقل» و «اختیار» را برای قرارداد وضع کردند یعنی چه کسانی، وضع کردند آیا «کودکان و دیوانگان و انسان‌های مجبور و مکره به قرارداد»، خود را از مصادیق لازم الوفاء بودن قرارداد، خارج کردند آیا در آن قرارداد، خروج اطفال و دیوانگان و مجبورین از قراردادهای لازم الوفاء، خود اطفال و دیوانگان و مجبورین، خودشان رضایت به بی‌اعتباری قراردادشان دادند یا اینکه واقعاً این شرط، «از احکام بدیهی و نخستین و از ذاتیات طبیعت قرارداد است» که «عقل سلیم» هر انسانی به آن، حکم می‌کند.

خلاصه اینکه «حقوق ذاتی عقلی» که همان «حقوق طبیعی» در غرب، نامیده میشود و در شرق به «حقوق عقلی» نامیده می‌شود تنها «حکم عقل سلیم» و «زیربنای اساس هر قرارداد» و نیز از «اصول نخستین اخلاق» است که تنها عقل، آنرا کشف می‌کند و زیربنای «فرهنگ عقلانی انسانها» را تشکیل می‌دهد که با از دست دادن این اصول، انسان با حیوانات وحشی، هیچ تفاوتی نمی‌کند پس علم، منحصر به «تولید حواس پنجگانه من» نیست و نیز کشف نیروی جاذبه و کشف اتم از طریق «قانون علیت» و کشف «حقوق ذاتی انسانها» و «اصول بدیهی و نخستین اخلاق» هم، جزو علم است نه «ساخته قرارداد» و نه «خرافه» که پوزیتیویست‌ها چنین خیال می‌کنند که آنچه مولود و ساخته حواس پنجگانه ما است علم است و غیر آن، علم نیست بلکه خرافه است یا رفتاری بی‌پایه و خودسرانه آنها است، که می‌توان و یا باید آنرا رها کرد.

در نتیجه این جمله‌ها که «انسان»، دارای حقوق ذاتی است و این حقوق ذاتی انسانها، اساس هر قراردادی است و عملاً، اجراء «این حقوق ذاتی» مصداق عدالت است و عدالت ذاتاً کاری، خوب است و تعدی به «حقوق انسانها»، ظلم و ذاتاً کار زشتی است نزد انسان حس‌گرای افراطی یعنی پوزیتیویست، این حقایق، واقعیت ندارد و یا خرافه است و یا ساخته‌ای بی‌اساس است.

و لذا یک پوزیتیویست همچون «دورکیم» به اصطلاح جامعه‌شناس می‌گوید:

«نگوئید: «که چون فلان عمل، جنایت است وجدان

جمع و انسانها را جریحه‌دار کرده است»

بلکه بگوئید: «چون آن عمل، وجدان جمع را جریحه‌دار

کرده است پس جرم است»

یعنی دورکیم می‌خواهد بگوید: «هیچ عملی ذاتاً خوب یا بد نیست». ولی دورکیم بلافاصله از گفته باطل‌اش، نتیجه می‌گیرد که بنابر این، ما باید «آدم‌کشی» را نزد انسانها، زشت معرفی کنیم تا انسانها به‌خاطر زشتی‌اش وجداناً، انجام ندهند.

در حالیکه این گفته آقای دورکیم، درست با گفته سابق‌اش تناقض دارد که می‌گفت: «هیچ عملی ذاتاً خوب یا ذاتاً بد نیست». ما به آقای دورکیم می‌گوئیم: «اگر هیچ عملی ذاتاً بد نیست چرا شما می‌گوئید سعی کنیم مردم «آدم‌کشی» نکنند اگر هیچ عملی ذاتاً بد نیست یعنی حتی «آدم‌کشی» و «ایجاد نا امنی»، در جامعه هم، ذاتاً بد نیست» پس چرا ما باید سعی کنیم «آدم‌کشی و نا امنی در جامعه»، رواج پیدا نکند یعنی آقای دورکیم بطور تلویحی و ضمنی، می‌پذیرد که بعضی از رفتارها، ذاتاً و عقلاً، بد است و نمی‌توان آنرا خوب دانست «مثل آدم‌کشی و ایجاد نا امنی».

آقای گروتیوس می‌گوید: «بعضی از رفتارها ذاتاً خوب است که حتی خدا هم نمی‌تواند آنرا بد کند و بعضی از رفتارها بد است خدا هم نمی‌تواند آنها را خوب کند». یعنی بعضی از رفتارها، ذاتاً بد است و بعضی از رفتارها، ذاتاً خوب است و عقل، خوبی و بدی آنرا کشف می‌کند.

در هر حال در اواسط قرن بیستم آقای «هربرت ماکوزه»، از گروه دانشمندان مکتب فرانکفورت، Herbert Marcuse می‌گوید: «تفکر پوزیتیویسمی که خوبی و بدی ذاتی بعضی از رفتارها را انکار می‌کند» در واقع «زمینه‌ساز سلطه ستمگران است» و ستمگران در چنین «فرهنگی پوزیتیویسمی»، می‌توانند ستم کنند که مردم، به خوبی ذاتی عدالت و احسان و بدی ذاتی ظلم و تعدی، معتقد نباشند در نتیجه در مقابل ستمگران و حکومت‌های ستمگر، قیام عمومی، نکنند».

پس «تفکر پوزیتیویسمی» که منکر «خوبی ذاتی عدالت و نیکوکاری» و منکر «بدی ذاتی ظلم و تعدی» است یکی از زمینه‌های بقای ستمگری در جهان است و مادامیکه مردم همچون ماکس وبر پوزیتیویست و امثال آنها، منکر خوبی ذاتی عدالت و بدی ظلم باشند در نتیجه «ابرقدرتهای ستمگر و حکام ستمگر»، می‌توانند به راحتی به ستمگری‌شان ادامه دهند. تفکر پوزیتیویسمی که اینک بر دانشگاه‌ها و

مراکز آموزشی جهان، حاکم است، برای ستمگران جهان همچون فضاء و هوایی است که می‌توانند در آن تنفس کنند و ادام حیات دهند.

و بر همین اساس است که رئیس جمهور وقت امریکا، یعنی اوپاما در پاسخ به «اشکال بعضی از مردم که می‌گویند چرا دولت ایالات متحده امریکا (که می‌گوید طرفدار آزادی و عدالت هستیم) با دولت سعودی، دوستی و همکاری می‌کند و به آنها، کمک نظامی و غیر می‌کند تا آنها به جنایات‌شان، علیه بشریت ادامه دهند»، اوپاما، پاسخ می‌دهد چون این دوستی و معاملات، به نفع کشور امریکا است ما با «دولت مستبد و دیکتاتور سعودی»، دوستی می‌کنیم و «دبیر کل سازمان ملل» هم، وقتی «دولت سعودی را که زن و کودک و مردم بیگناه یمن را با بمباران می‌کشد» از لیست «ناقضین حقوق بشر»، خارج می‌کند، اعلان می‌کند من این کار زشت را بخاطر این کردم که دولت عربستان همچنان کمک مالی به «سازمان ملل» بکند یعنی منافع مالی «سازمان ملل» در این است که «صاحبان قدرت و پول»، کودکان و زنان و انسانهای بیگناه را بتوانند بکشند و هر چه می‌خواهند به بشریت ظلم بکنند در صورتی که در مقابل «این جنایات»، کمک مالی‌شان را به سازمان ملل قطع نکنند.

حال ما به آقای «دبیر کل سازمان ملل» و «رئیس جمهوران آمریکا»، که بخاطر منافع‌شان به جنایت کاران جهانی، کمک می‌کنند و

حتی خودشان چه بسا این جنایات را به راه می‌اندازند در نتیجه «ایالات متحده آمریکا»، خودشان سر سلسله جنایتکاران جهانند، می‌گوئیم پس دیگر، فلسفه وجودی «سازمان ملل» که مدعی است برای اجرای «عدالت» در جهان بوجود آمده است چه فایده‌ای دارد و چرا شما شعار «صلح‌طلبی و انسان‌دوستی و اومانیسمی» می‌دهید.

در هر حال، «تفکرات مادی و حس‌گرای افراطی» همچون «پوزیتیویسمی»، زمینه‌ساز «سلطه ستمگران بر جهان» است و اگر روزی جهانیان بخواهد روی عدالت را در جهان ببینند باید با «تفکر پوزیتیویسمی»، مبارزه کنند و از آن فاصله بگیرند و این «تفکر ضد عقلی» از جهان رخت بر بندد و امپریالیست جهانی و اساتید دانشگاه‌های جهان به اسم «علم و علوم تجربی» با «عقل و احکام بدیهی و نخستین عقلی»، مخالفت نکنند. و بشر به قول آقای «هربرت مارکوزه»، یک بُعدی نشود که تنها بُعد مادی خودش را ببیند بلکه به «حقوق ذاتی عموم و عدالت ذاتی عقلی» هم معتقد باشد.

**ب: «بی‌دینان»، که «تعهدی
به اصول اخلاق ندارند».**

- مقصود من از «دین»، چنانچه گذشت، عمدهً «دینی الهی» است که متدینین به آن دین، «معتقد به خدا و قیامت باشند و کاملاً طبق دستورات واقعاً الهی، عمل کند».

- گرچه «همه ادیان» بطور عموم لا اقل تعهدی به اصول نخستین «اخلاق» دارند که همین، آنها را برتر از «بی دین‌ها» می‌کند که بنابراین تعریف، «بی دین»، کسی است که «به هیچ کدام از اصول نخستین اخلاق در تعهدی دینی» پایبند نیست و لذا در قدیم «بی دین» بمعنی «یک انسان غیر قابل اعتماد و یا خطرناک»، شناخته می‌شد که نمی‌توان به گفته‌اش اعتماد کرد اما به آنانکه به اصول «نخستین اخلاق باور و تعهد دارند و در عمل و رفتارشان، این باور و تعهد را نشان داده‌اند»، بیشتر می‌توان اعتماد کرد و آنها را رفیق خلوت خود دانست و با آنها، سفره دوستی گشود و با آنها معامله و رفاقت کرد.

اما چرا مقصود ما از «دین» در این بحث، تنها «ادیان واقعاً الهی» است که «واقعاً معتقد به خدا و قیامت هستند»؟

۱- این قید «واقعاً»، یکی برای این است که کسانی که شعار «اعتقاد به خدا و قیامت و دین الهی» را می‌دهند اما در باطن به آنها، معتقد نیستند یعنی در واقع منافق‌اند و به دروغ شعار دین‌داری را می‌دهند در واقع، اینان جزو «بی دینان» هستند که تعداد آنها، اینک در جهان کم نیست و از موضوع بحث ما، خارج‌اند؛

و موضوع بحث ما، «کسانی است که واقعاً، به خدا و قیامت معتقداند و به آن، متعهد و در عمل هم ملتزم‌اند» اگر ما چنین کسانی را پیدا کردیم و به ایمان باطنی آنها، یقین کردیم می‌توانیم به آنها، اعتماد هم بکنیم.

زیرا همانطور که کم و بیش «همه فیلسوفان جهان» در طول تاریخ بشر گفته‌اند «مهمترین غریزه در بشر»، غرائز خودخواهانه است که غرائز حیوانی و یا غرائز حیاتی هم خوانده می‌شود و هر کسی بر اساس آنها دنبال «منافع شخص خود و دفع ضرر از خود» است

و بر همین اساس، در مواردی که منافع شخصی‌اش در آن باشد چه بسا به حقوق دیگران هم تعدی می‌کند یعنی با وجودی که به حقوق آنها، اعتقاد دارد، در مواردی که به نفع‌اش باشد.

و چه بسا دروغ هم می‌گوید و به حقوق دیگران، تجاوز می‌کند و اصول اخلاق را زیر پا هم می‌گذارد بهمین خاطر است که «ادیان الهی» (که اعتقاد بخدا و قیامت جزو عقاید آنها است) با ایجاد «چنین اعتقادی بخدا و قیامت در انسان مومن»، او را متوجه می‌کنند که «نفع شخصی و خودخواهانه‌اش» در اجرای عدالت و پیروی از عدالت و صداقت است زیرا در صورتی که بخواهد به حقوق دیگران، تعدی کند می‌داند حتی اگر پلیس حکومت هم متوجه آن نشود یا بتواند قاضی را با رشوه و یا حرفهای دروغ گول بزند لکن در قیامت، پاداش به ظلم و

جنایت‌اش را می‌چشد و اگر عدالت را در این جهان مراعات کنند پس از مرگ و قیامت، در بهشت، «زندگی خوش و بدون زحمت تا ابد خواهد داشت».

قطعاً چنین اعتقاد در «فرد مومن»، تاثیر خودش را می‌گذارد و افراد مومن واقعی جامعه را از درون، بسمت اصلاح خود و نیکوکاری، سوق می‌دهد. زیرا قوی‌ترین انگیزه در انسان، «غریزه خودخواهانه نفع شخصی» است.

این چیزی است که حتی بعضی از فیلسوفان غرب به آن اعتراف کرده‌اند و پایگذار روان‌کاوی همچون فروید هم آنرا برای متعادل کردن روان، مفید هم می‌دانند. و پایگذار جامعه‌شناس هم همچون آگوست کنت، دین را برای «همبستگی اجتماعی و تعالی فرهنگ اجتماعی»، لازم بلکه ضروری، معرفی می‌کند.

سؤال:

بعضی که اعتقادی به دین الهی ندارند می‌گویند کلیت ندارد، ممکن است کسی بی‌دین باشد اما بدون «تشویق به بهشت و تهدید به جهنم» از کار «خلاف وجدان» و «خلاف اخلاق»، دوری کند و بالعکس ممکن است کسی دین داشته باشد اما خیانت و جنایت کند؛

پاسخ:

ما در پاسخ چنین اشکالی می‌گوئیم:

اولاً مقصود ما از «مومن و متدین» چنانچه گذشت، کسانی هستند که «واقعاً ایمان دارد در باطن» نه آنکه، به دروغ، تنها تظاهر به ایمان به خدا و قیامت می‌کنند چنانچه سابقاً گفتیم مفروض ما از دین‌دار، در این بحث، کسانی نیست که فقط تظاهر به دین و ایمان بخدا و قیامت می‌کنند بلکه کسانی است که «واقعاً در درون‌شان معتقد به دین و خدا و قیامت هستند و در عمل هم چنین اعتقاد و التزامی را نشان می‌دهند» ثانیاً من هم قبول دارم که کلیت ندارد که هر که بی‌دین است جنایت‌کار و یا خائن باشد و یا اصول نخستین اخلاق را زیر پا بگذارد بلکه «ممکن» است کسی دین نداشته باشد اما در مورد یا در مواردی و غیره، بر خلاف وجدان و اصول نخستین اخلاق رفتار نکند؛

اما نکته مهم در اینجا این است که بحث از «امکان و ثبوت»، یک بحث است و بحث از «وقوع و واقعیت خارجیه» و «آنچه معمولاً و

غالباً رخ می‌دهد» یک چیز دیگر است. آری ممکن است حتی بدون وجود «حکومت و قاضی و پلیس»، افرادی خودشان، کار خلاف نکنند و بدون وجود «حکومت و حضور پلیس»، خودساخته و انسان وارسته باشند این امکان را هیچ کس، انکار نمی‌کند اما با «صرف وجود چنین امکانی»، نمی‌تواند نتیجه گرفت که پس ما به «حکومت و پلیس و قاضی»، نیازی نداریم و وجود «حکومت و قاضی و پلیس»، چیزی بی‌فایده و غیر موثر است.

همچنانکه وجود «حکومت و قانون جزاء» بگفته «بنتام» همان «انگیزه خودخواهانه»، که «قویترین انگیزه در انسانها» است را با توجه بوجود «حکومت و قانون» جزا، به عمل به قانون، وادار می‌کند چون هر انسانی در مقابل وجود «حکومت و قانون جزاء و پلیس»، چنین حسی می‌کند که نفع شخصی‌اش در اطاعت از قانون است؛ همچنین یک «فرد مومن واقعی» که واقعاً به «دین و خدا و قیامت»، اعتقاد راسخ و قوی و نافذ دارد، نفع شخصی خود را پیروی از عدالت و دوری از تجاوز به حقوق دیگران، می‌بیند و در نتیجه در دوری از جنایت و خیانت و در پیروی از عدالت و احسان می‌کوشد و جرئت نمی‌کند خیانت و جنایت کند و بخاطر اعتقاد به بهشت، تشویق می‌شود نیکوکاری بیشتر بکند تا چندین برابر نیکوکاری‌اش را مزد در بهشت برای زندگی بدون ناراحتی و پر از لذت، تا ابد بگیرد.

یعنی نسبت به دیگران علاوه بر آنکه بیشتر خواهان عدالت است بلکه در «حد احسان و نیکوکاری» و حتی ایشار هم گاهاً نیکوکاری می‌کند.

و این «عدالت خواهی درونی و مخالفت با ستمگر»، وقتی برای «حکام ستمگر» یک خطر می‌شود که عدالت خواهی مومنین به خواست جمع و همبستگی اجتماعی برای اجرای عدالت، تبدیل شود.

۲- و دیگر اینکه قید «واقعاً دین الهی» برای این است که «ادیان واقعاً و کاملاً الهی که مورد تحریف بشرها قرار نگرفته‌اند»، همه عدالت خواه هستند و بر ضد ستمگر و ستمگران هستند و بر ضدیت پرستان و فسادگران و دروغ گویان هستند همچنانکه پیغمبران الهی همگی چنین بودند و با «بت پرستی و ستمگری و فساد»، همگی مخالف بودند و مخالفت می‌کردند و ادیانی که اینک همچون «یهود کنونی» و «مسیحیت کنونی» و «مسلمانان غیر شیعه»، ظلم‌پذیرند بخاطر تحریفی است که به دست «منافقان و مزدوران سلاطین ستمگر»، داخل دین الهی شده و دین الهی آنها، به دست آنها، تحریف شده است.

نتیجہ گیری

و معلوم است که اگر کسی، «پوزیتیویست» باشد و خوبی ذاتی عدالت و بدی ذاتی ظلم را قبول نداشته باشد یا مومن به دین الهی و قیامت واقعاً نباشد و در نتیجه به عدالت و اصول اخلاق، تعهدی معمولاً نداشته باشد که غالب افراد بی دین چنانند، دیگر روحیه فردگرایی افراطی بر او حاکم است و تنها دنبال «غرائز خودخواهانه و منافع مادی اش» خواهد بود حتی اگر به ضرر دیگران و ظلم به دیگران باشد در نتیجه به ستمگری حاکمان مادامیکه به منافع او ضرری نزنند اعتراضی نخواهد داشت و اگر منافع از ستمگران به او برسد چه بسا حاضر است با آنها همکاری هم بکند و بالعکس چنین روحیه‌ای «پوزیتیویست‌ای و بی‌دینی» در جامعه، مطلوب مستکبران و سلطه‌گران ستمگر است و زمینه‌ساز «سلطه‌گری و ستمگری آنهاست» و چنین جامعه‌ای که «بی‌دین یا پوزیتیویست» هستند نسبت به چنین «ستمگری حاکم‌شان نسبت به جوامع دیگر هم بی‌تفاوت‌اند».

بالاخص اگر مردمشان، رفتاری‌های ناشی از این «بی‌ایمانی»، همچون تلاشی خانواده و یا اعتیاد به مواد مخدر هم چه بسا داشته باشند و حاضر به فکر کردن راجع به امور اجتماعی و ستمگری حاکمان‌شان در جهان نباشند گرچه بخاطر همین «بی‌ایمانی و یا ضعف ایمان و یا تلاش خانواده و رفتاری‌های آن و یا اعتیاد بی‌حد و حساب»، رکورد خودکشی را در جهان همچون اروپائیان، شکسته

باشند و با همچون ایالات متحده امریکا، بخاطر همین ضعف ایمان، جنایات زیادی داخلی بخاطر همین عوامل، میزان بالای حد جنایات را در داخل کشورشان نیز داشته باشند.

«ستمگران سلطه‌گر جهانی و سرمایه‌داران بزرگ و صهیونیست جهانی» در چنین فضایی، بهتر می‌توانند جنگ براه به‌اندازند و اسلحه‌های خود را بفروش برسانند و به «حداکثر منافع‌شان» برسند. اینک «فرهنگ و فضای پوزیتیویسمی و بی‌دینی» برای «سلطه‌گران ستمگر جهانی»، بهترین فضای تنفس و رشد است و خودشان هم در حفظ و رشد چنین فضایی می‌کوشند؛

و حتی می‌کوشند با «ایجاد اختلاف و نزاع میان ملت‌ها و مذاهب»، مردم را بیشتر مشغول بخودشان کنند تا مردم، کمتر متوجه «شیطنت‌های جهانی» آنها گردند بقول معروف، سیاستمداران انگلیسی می‌گویند: - «اختلاف بیان‌داز و حکومت کن» که ایالات متحده امریکا هم اینک چنین است.

و لذا «ابر قدرت غرب» برای بیزار کردن مردم جهان از «دین» به تولید «ادیان خشن و ضد انسانی» پرداخته‌اند همچون تولید (رژیم صهیونیستی) که طرفدار «تبعیض نژادی و برتری نژاد یهود بر سایر بشرها است» و تولید فرقه «وهابیت که سایر مسلمانان و مردم جهان» را واجب القتل می‌داند. این «مذاهب ضد انسانی»، ساخته و پرداخته

«انگلیس» و «ابر قدرت غرب» است و نزدیک به یک قرن است که از طرف «ابر قدرت غرب» بصورت پنهان، تقویت هم می‌شود زیرا «فعالیت و تبلیغات دینی این ادیان خشن و ضد انسانی» در راستای ایجاد دشمنی میان بشرها است و بشرها را به این درگیری‌ها و دشمنی کردن با هم مشغول می‌کند و ابر قدرت‌ها و بالاخص «ابر قدرت غرب» در این میان، می‌تواند نفس راحتی بکشد و از فروش سلاح و غیره به آنها، منافع «سرمایداران بزرگ جهانی و تولید کنندگان سلاح» را تأمین کنند و همچنان در «اریکه قدرت»، باقی بمانند.

تمام دشمنی ابر قدرت‌ها و بالاخص «ابر قدرت غرب» که اینک «شیطان بزرگ جهان» است از «ادیان واقعاً الهی» است که همچون انبیاء الهی، موسی و عیسی و محمد که بقول راسل در فکر اصلاح انسانها و بشریت بودند نه بفکر «کسب قدرت»؛

یعنی «ادیان واقعاً و کاملاً الهی»، راه عدالت خواهی و انسان دوستی را به بشر می‌آموزند و انگیزه عدالت خواهی و محبت و خیر خواهی را در درون مومنین شان ایجاد می‌کنند و با «سلطه‌گری و ستمگری و خرافات» در ستیزاند.

راسل در کتاب قدرت‌اش در فصل انگیزه «قدرت طلبی» می‌گوید:
 آنجا که «حیوانات» فقط به «زیستن و تولید مثل» قناعت نموده‌اند، تازه، نقطه آغاز آروزی بشر است و این امیال در

قلمرو خیال، بصورت آنچه که امکان‌پذیر است محدود می‌شوند، هر کس مایل است چنانچه میسر باشد تا حد قدرت خدائی، پیشرفت کند و فقط عده معدودی هستند که محال بودن چنین امری را قبول دارند.

شیفتگان «قدرت نامحدود»، کسانی هستند که بصورت شیطان «میلتون»، شکل گرفته، «شرارت و بی دینی» را ماهرانه با «نوعی نجابت و تقدس»، بهم آمیخته‌اند.^۱

این بود خلاصه‌ای از گفتار «راسل» در کتاب‌اش، موسوم به نام «قدرت» که «عمده انگیزه رهبران سیاسی بشری» را «قدرت‌طلبی» می‌داند یعنی شعارهای رهبران سیاسی به عنوان «منافع ملی و غیره»، از طرف «رهبران سیاسی بشری»، شعارهایی است برای کسب قدرت سیاسی و یا حفظ بقاء و یا توسعه آن،

اما جمله مهمی که کمتر کسی متوجه آن می‌شود درباره رهبران سیاسی و شیفتگان قدرت

جمله‌ای است از راسل که می‌گوید: شیفتگان قدرت نامحدود کسانی هستند که همچون شیطان میلتون، «شرارت و بی دینی» را با نوعی «نجابت و تقدس»، بهم آمیخته‌اند.

توضیح: اگر ما بخواهیم این گفته راسل را درباره ابرقدرت‌های جهانی بالاخص «ابرقدرت غرب» و بالاخص رهبران سیاسی «ایالات متحده امریکا» که دقیقاً مصادیق «شیفتگان قدرت نامحدود» هستند را توضیح دهیم این می‌شود همچون رفتن رئیس جمهور وقت امریکا به خدمت «پادشاه عربستان سعودی که محور حامیان تروریست‌های تکفیری جهانی و متجاوز به کشور یمن و بمباران کنند زن و کودک و مردم بیگناه یمن است» برای فروش سلاح به این محور تروریست جهانی و متجاوز به مردم یمن که جنایتی بالاتر از این کار اینک در دنیا رخ نداده است و در عین حال ترامپ همچون انسانهای نجیب، از مبارزه با تروریست‌ها و دلسوزی کردن لفظی برای اجرای عدالت و صلح جهانی و پیدا کردن راه حل برای آرامش جهانی در آن‌جا، صحبت می‌کند.

ترامپ وقتی در دوران نامزدی‌اش برای ریاست جمهوری امریکا از بیکاری بعضی از مردم امریکا صحبت می‌کند و اینکه ما باید با خرید کالاهای امریکایی، بفکر رونق تولیدمان باشیم تا بیکاران ما، سرکار روند؛ بلافاصله رقیب ترامپ «یعنی خانم هیلاری کلینتون» در پاسخ به ترامپ می‌گوید، شما دارید اشک تمساح برای بیکاران امریکایی می‌ریزید اگر واقعاً صادقانه می‌گوئید پس چرا خود شما برای ساختن برجهای بزرگ خود از آهن‌های چینی چون ارزان‌تر بود خریدید و در

برج‌های تان استفاده کردید یعنی شما واقعاً دلسوز بیکاران امریکایی نیستید اینک چون رای آنها را نیاز دارید به دروغ و تظاهر به دلسوزی برای بیکاران امریکایی، چنین می‌گوئید.

«خانم کلینتون» در همین مناظره با ترامپ در قسمتی دیگر، تلویحاً می‌پذیرد که در جنگ در سوریه و خاور میانه (در دوران کلینتون، شوهرش)، او در مقام وزارت خارجه، از برپا کنندگان و ادامه دهندگان جنگ در سوریه و کمک به «تروریست‌های در سوریه»، بوده است تروریست‌هایی که حتی پس از کشتن زن و کودک و مردم بیگناه سوریه، بعضاً شکم آنها را پاره می‌کنند و قلب آنها را به دندان می‌گیرند بخورند که در تاریخ بشر چنین جنایاتی، بی نظیر است و هرگز قوم تاتار و مغول چنین نبودند

اما این «ابرقدرت غرب» است که از طرفی شعار «اومانیسمی و انسان دوستی» می‌دهد و از طرفی دیگر، توسط «عوامل اش، در خاور میانه و غیره همچون دولت عربستان و امارات و بحرین و غیره»، چنین تروریست‌هایی را ایجاد کرده و به جان مردم بیگناه، انداخته است.

قبلاً هم دولت امریکا در «ویتنام و غیره و حتی در امریکایی جنوبی»، سابقه ایجاد فتنه و جنگ و جنایت را بقدری دارد که روی چنگیزخان مغول را سفید کرده است. اینک نیز در سراسر جهان، هر جا جنگ و یا تروریست هست ساخته و پرداخته «ایالات متحده امریکا» و

«ابرقدرت غرب» است و حتی «شکنجه‌ای اگر در کشوری از کشورهای وابسته به امریکا و غرب، هست» به دستور «مستشاران غربی» است من هرگز فراموش نمی‌کنم در زمان شاه ایران که عامل غرب و اسرائیل بود «مردم آزادی‌خواه ایران» که خواهان حکومت انتخاب‌ای بودند در زندانهای شاه و ساواک شاه، بدترین شکنجه‌ها را می‌شدند ناخن‌های آنها را می‌کشیدند دندان‌های آنها را چه بسا می‌کنند و با کابل‌های برق، آنقدر به آنها می‌زدند که بدن‌های آنها پاره پاره میشد و در مواردی زیر آنها، آتش روشن می‌کردند و یا آنها را در کوره‌ها می‌سوزاندند و یا زنده زنده چشم‌های آنها را از حدقه در می‌آوردند، من فراموش نمی‌کنم وقتی برادر من را که (در جبهه جنگ علیه صدام حسین شهید شد) به خاک می‌سپردند روی بدن‌اش اثر زنجیرهایی که در زمان شاه به او زده بودند باقی بود جنگی که صدام با تحریک «غرب» به ایران تجاوز کرد اما در همان زمانهایی که «شاه دیکتاتور»، بدترین شکنجه‌ها را به مردم بیگناه ایران می‌کرد مستشاران امریکا و اسرائیل دستور این جنایات را می‌دادند و در همان زمانها، رئیس‌جمهوران امریکا به ایران می‌آمد و رژیم شاه را به عنوان ژاندارم خودشان و منطقه ثبات خاور میانه و «حکومتی کاملاً انسان دوست»، معرفی می‌کرد.

همچنانکه اینک «ترامپ» به «عربستان» می‌رود و دولت عربستانی که اینک بمب بر سر مردم بیگناه یمن می‌ریزد و مردم بیگناه بحرین را سرکوب می‌کند و هر کجای جهان اگر تروریستی هست را حمایت می‌کند، ترامپ یا چنین دولتی می‌رقصد آنهم رقص شمشیر می‌کند یعنی ما طرفدار خون‌ریزی هستیم هر که با ما نباشد باید کشته شود هر که می‌خواهد باشد زن یا کودک یا انسانهای بیگناه، ما از این خون‌ریزی‌ها لذت هم می‌بریم و در مقابل آنها، با این جنایتکاران می‌رقصیم و خوشیم.

اما آنچه همه چیز را برعکس نشان می‌دهد این است که «رسانه‌های جهانی» در اختیار «ابرقدرت غرب» و «سرمایداران صهیونیست» است که تنها از سران غرب، زیبایی و خوبی نشان می‌دهد و همه «جنایاتی که با نقشه ابرقدرت غرب و دستور ابرقدرت غرب»، انجام می‌گیرد به گردن «دولت‌های مخالف‌شان» می‌اندازند و اگر نتوانند به «گردن دولت‌های وابسته‌شان» می‌اندازند مثلاً به گردن «دولت عربستان و امارات و غیره» که مجریان سیاست‌های «ابرقدرت غرب» هستند چون این دولت‌های وابسته، توسط نیروهای جاسوسی غرب، روی کار آمدند و تا وقتی هستند که «ابرقدرت غرب» بخواهد آنها باشند در حالیکه کشوری همچون «دولت عربستان یا امارات»، کوچک‌تر از این‌اند که بتوانند تروریست جهانی را تولید و هماهنگ و

اداره کنند بلکه این کارهای تروریستی بین المللی تنها با نقشه و حمایت غرب، می تواند تولید و ادامه یابد.

اما رسانه های جهانی در جنایاتی که در جهان با نقشه «ابرقدرت غرب» و دستور پنهانی اش توسط مستشاران اش و غیره، انجام می گیرد را تنها به عربستان و امارات و داعش و طالبان و بوکوحرام و غیره نسبت می دهند همچنانکه یزید بن معاویه پس از دستور کشتن «امام حسین و قتل عام بنی هاشم»، وقتی پیش مردم آبرویش رفت، گفت این کار را ابن زیاد کرده است یعنی تنها بگردن مزدوران اش انداخت.

«ابرقدرتهای غرب» در دو جنگ جهانی و قبل از آن، خودشان با هم می جنگیدند و خون مردم شان را می ریختند اما پس از جنگ جهانی دوم با همکاری با هم و نقشه انگلیس و ساختن سازمان ملل، خون بقیه مردم جهان را دارند پیوسته می ریزند و با تبلیغات رسانه ای شان گناه این خون ریزی ها را هم به گردن مزدوران شان در جهان سوم می اندازند و همچنان شعار طرفداری از «انسان دوستی و آزادی و عدالت و صلح» را می زنند هرگز تاریخ بشر به این حد جنایات در آن نبوده و به این حد نفاق در سران جهان نبوده و به این حد «رسانه ها»، مردم جهان را گول نزدند حتی مردم خودشان را که همچنان نمی دانند «این نا امنی جهانی از دولت های خودشان است که ایجاد کننده جنگ ها و تروریست هستند» حتی مراکز امنیتی شان در مواقعی به تروریست جهانی مخفیانه

به مصالحی، اجازه کارهای تروریستی در کشورهای غربی خودشان می‌دهند تا به «مردم جهان و مردم خودشان» به دروغ چنین تلقین کنند که ابسار تروریست‌ها از دست آنها هم خارج شده است یعنی گویا گرچه دولت امثال عربستان و تروریست‌ها را خودشان بوجود آورده‌اند، اما اینک کنترل آنها از دست‌شان خارج شده است و تروریست‌ها، بدون آگاهی اطلاعاتی آنها، وارد امریکا و اروپا می‌شوند و کارهای تروریستی انجام می‌دهند

در حالیکه انسانهای محقق و عاقل در سیاست و سیاستمداران که ساده لوح نباشند کاملاً می‌دانند در تاریخ بشر، هرگز «نیروهای اطلاعاتی ابرقدرت‌ها» به این حد در جهان نفوذ نداشته و ندارند و هیچ موردی از جنگ و جنایات تروریستی در جهان، اتفاق نمی‌افتد مگر آنکه قبلاً «مراکز اطلاعاتی غرب» از آن اطلاع دارند اگر صلاح ندانند آنرا عقیم می‌کنند همچنانکه مدت‌ها «ابرقدرت شرق» از تریلی‌های نفتی تروریست‌ها بسمت اسرائیل و ترکیه، خود را بی‌خبر نشان می‌دادند و رسانه‌های مزدور غرب با «تبلیغات انحصاری و گسترده‌شان» همچنان مردم جهان را در خواب غفلت نگه داشته بودند تا جهان بهشت سرمایه‌داران جهانی و ابرقدرت غرب باشد هرچه می‌خواهند به سر این مردم نا آگاه جهانی بیاورند و از گرده آنها، بار به نفع خودشان بکشند.

و با وجود نفوذ فرهنگ پوزیتیویسمی و بی‌دینی و بی‌توجه‌ای به بدبختی‌ها و مشکلات یکدیگر و تسلط ابرقدرت‌ها بالاخص ابرقدرت غرب بر رسانه‌ها و دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌ها و امثال اینها که چشم و گوش مردم شده‌اند و «جهان را آنطوری نشان می‌دهند که این رسانه‌ها به آنها نشان می‌دهند» و دیگر اینک، هیچ‌کاری در مقابل این سلطه‌گران ستمگر جهانی نیست و نمی‌توان کرد مگر نیرویی پیرو «ادیان واقعاً و کاملاً الهی» که در راه مبارزه با ظلم و ابرقدرت‌های جهانی از هیچ فداکاری فروگذار نکنند و به هیچ وجه، زیر بار «ظلم و سلطه ابرقدرت‌ها» نروند و مرگ را در راه اجرای عدالت جهانی، سعادت‌ی ابدی در بهشتی ابدی بدانند و دنبال «صلحی واقعی و امنیتی پایدار» باشند نه آنچه «ابرقدرت‌های سلطه‌گر جهانی»، دنبال تظاهر به آن، هستند.

شاید بتوان «انقلاب اسلامی ایران» و مبارزه‌اش را با «حیله‌های امریکا و ابرقدرت غرب» و مبارزه جدی‌اش را با «تروریسم»، آغاز یک چنین چیزی باشد که «ابرقدرت غرب» را به وحشت انداخته است. از آنجا که پس از تشکیل «سازمان ملل متحد و شورای امنیت ابرقدرت غرب»، «انقلاب اسلامی ایران، پس از قریب نیم قرن»، اولین انقلاب‌ای بود که هیچ وابستگی به «ابرقدرت غرب» یا «ابرقدرت شرق»، نداشت و توانست با رهبری مذهبی «روحانی که

هیچ سلاح در دست نداشت»، رژیم می‌وابسته به «ابرقدرت غرب» را که تا دندان مسلح بود سرنگون کند تنها با تکیه به «ایمانی مذهبی و رهبری عدالت‌خواه و واحد»، در نتیجه پس از پیروزی انقلاب اسلامی که در نوع خود که کاملاً مذهبی الهی و عدالت‌خواه و خودجوش بود، «هر دو ابرقدرت غرب و شرق» برای خود از ترس گسترش چنین انقلابی، احساس خطر کردند در نتیجه با نقشه غرب و نشان دادن چراغ سبز به همسایه غربی ایران یعنی «حکومت صدام حسین» (که شاید چهارمین ارتش مجهز و قوی در جهان در آن زمان بود) برای حمله به «جمهوری اسلامی تازه متولد شده‌ای که ارتش‌اش متلاشی شده (یعنی امیران منصوب از طرف شاه خلع شده بودند سربازانش پس از انقلاب پادگانها را ترک کرده بودند و بخانه‌های خود رفته بودند)» ناگهان با تمام قوا حمله کرد به امید اینکه در مدت چند روز و یا حداکثر در مدت یکی دو هفته، نظام تازه ظهور جمهوری اسلامی، سقوط کند و تهران به تسخیر صدام حسین دیکتاتور عراق بیافتد شاید این، «اولین جنگی علیه کشوری مورد تجاوز است که همه پنج ابرقدرت شورای امنیت به آن راضی بودند و متجاوز را از هر طریق ممکن، حمایت می‌کردند» اما چیز عجیبی که رخ داد «حمایت بی‌نظیر مردم مومن ایران» از «رژیم نو ظهور جمهوری اسلامی» بود که نگذارد جمهوری اسلامی ایران حتی پس از هشت سال جنگ‌ای (در باطن جهانی) علیه‌اش، سقوط کند تا

آنکه شورای امنیت قرارداد آتش بس - ۵۹۸ - را صادر کرد و با قبول آن قرارداد از «طرف ایران و عراق»، جنگ خاتمه یافت و فصل جدیدی در تاریخ فلسفه سیاسی که در قرون اخیر، هیچ نقش برای «مذهب» در امور سیاسی، معتقد نبودند، باز شد که با وجود سازمان ملل و تقسیم جهان به دو ابرقدرت بی نظیر شرق و غرب (که جهان را میان خود تقسیم کرده بودند و هیچ کودتا یا انقلاب و تحرکی سیاسی در سراسر جهان بدون دخالت و مدیریت این دو ابرقدرت، امکان ظهور نداشت) انقلابی واقعاً مذهبی در ایران به ظهور پیوست که هیچکدام از دو ابرقدرت زمان، راضی به آن نبودند (غرب راضی به چنین انقلابی نبود چون هدف نخست انقلاب اسلامی ایران، ساقط کردن رژیم پهلوی و شاه بود که ژاندارم «ابرقدرت غرب» در منطقه خاور میانه بود اما شرق هم موافق ظهور انقلاب اسلامی در ایران نبود چون شعار نظامهای مارکسیسمی علاوه بر «انکار خدا»، این بود که دین، افیون ملت‌ها است تا ملت‌ها را زیر سلطه سرمایه‌دارن و ستمگران جهانی بکشاند اما ظهور دینی که به اسم عدالت‌خواهی، آنهم در مرتبه اول علیه، نظام سرمایه‌داری غرب بوجود بیاید فلسفه مارکسیسم را در جهان در خاک، برای همیشه دفن می‌کند.)

و این تنها معجزه «دین واقعاً الهی» است که رژیم‌می، بدون وابستگی به دو ابرقدرت شرق و غرب (که جهان را میان خود تقسیم

کرده بودند و بر همه جهان تسلط نظامی بی نظیری داشتند) بوجود بیاید و پس از ظهور هم بلافاصله مورد تهاجم ارتش قوی و مورد حمایت پنج ابرقدرت و همه جهان، قرار گیرد و باز «چنین رژیم‌های مذهبی الهی»، نابود نشود و بماند و در اطراف اش هم علیه «ابرقدرت غرب»، تاثیر بگذارد؟!!!

کارل پوپر - متولد - وین - ۱۹۰۲

Karl R Popper

در کتاب - جامعه باز و دشمنان آن.

The open society and Its enemies

- چاپ اول متن انگلیسی ۱۹۴۵ م - لندن

(عبارت اول پوپر:)

به طور کلی می‌توان دو نوع عمده حکومت تمیز داد:

۱- اول عبارت از حکومت‌هایی است که می‌توان بدون خونریزی از شرشان خلاص شد، مثلاً از طریق «انتخابات عمومی».

به عبارت دیگر، «نهادهای اجتماعی»، وسایلی فراهم می‌آورند که به یاری آنها، «مردم تحت حکومت»، می‌توانند حکمرانان را برکنار کنند و سنت‌های اجتماعی، اطمینان می‌دهند که این نهادها، به دست «مصادر قدرت» به آسانی نابود نخواهند شد.

۲- نوع دوم، عبارت از حکومت‌هایی است که جز با کامیابی در انقلاب، رهایی از چنگشان، امکان‌پذیر نیست.^۱

... (زیرا مردم ممکن است با تهدید به «عزل و برکناری»، در اعمال حکمرانان‌شان، تاثیر بگذارند ولی به هیچ «مفهوم مشخص و عملی»، بر خود، حکومت نمی‌کنند)...

(عبارت دوم پوپر:)

این اصل مستلزم آن نیست که ما هرگز بتوانیم نهادهایی از این قسم بوجود آوریم و پروریم که بی‌عیب و نقص و گزند ناپذیر باشند یا این مقصود را تامین کنند که سیاست‌های اخذ شده

۱. ترجمه فارسی کتاب جامعه باز و دشمنان آن، ص ۳۰۸.

بوسیله حکومتی دموکراتیک، همواره «بحق و خوب و حکیمانه یا حتی لزوماً بهتر و حکیمانه‌تر» از یک سیاست «جبار نیک خواه و خیراندیش» باشد.^۱

(عبارت سوم پوپر:)

اما آنچه استلزاماً در اتخاذ «اصل دموکراتیک» وجود دارد اعتقاد راسخ به این است که تا هنگامی که «هنوز تلاش برای تغییرات مسالمت آمیز، مقدور باشد»، حتی پذیرش «سیاستی غلط در یک «دموکراسی» به تسلیم در برابر «یک حاکم جبار، هر قدر هم فرزانه و نیکخواه باشد»، مرجح است.^۲

۱. ترجمه فارسی کتاب جامعه باز و دشمنان آن، ص ۳۰۹.

۲. ترجمه فارسی کتاب جامعه باز و دشمنان آن، ص ۳۰۹.

توجه: تقسیم غربی‌ها، حکومت‌ها را به دو نوع که یکی

۱- حکومت‌های «انتخابی» و دیگری حکومت‌های

۲- «دیکتاتوری» است بدون توجه به «حکومت انبیاء و اوصیاء

انبیاء» همچون «حکومت موسی و داود و سلیمان و محمد

خاتم انبیاء»، تقسیمی، خطاء است زیرا حکومت عادلانه انبیاء،

نه جزو «حکومت‌های انتخابی مردم» است و نه جزو

«حکومت‌های دیکتاتوری و ظالمانه» است بلکه بنابر فرض

وجود خدا و انبیاء الهی که در جای خودش هم ثابت شده و

اکثریت بشریت هم تا بحال پیروان آنها بوده‌اند «حکومت انبیاء

الهی»، حکومت‌ای بحق بلکه بهترین آنها است آنهم تنها

بخاطر منافع و مصالح خود بشر.

علاوه بر آنکه «حکومت انتخابی مورد نظر پوپر»، نمی‌تواند از

«حکومت‌های انتخابی‌های موجود در قرون گذشته و قرون فعلی»،

خارج باشد که معایب و فساد همه آنها در طول تاریخ بشر به اثبات

رسیده است خصوصاً «نظام انتخاباتی در ایالات متحده امریکا و امثال

اینها» که شاید بیشتر، مورد نظر پوپر باشد که بر اساس نظام

سرمایداری است که اهداف منتخبین در ظاهر تحصیل اهداف

بشردوستانه مردم‌شان است ولی در «واقع و باطن»، پیروی از منافع

«سرمایداران سودپرستی است» که این نظام‌های سرمایه‌داری دنباله‌رو

«اراده و اهداف و انگیزه‌های سرمایه‌داران» هستند بالاخص سرمایه‌داران صهیونیست که بزرگترین و ثروتمندترین سرمایه‌داران جهانی هستند گروهی از آنها که تولیدکنندگان سلاح هستند خواهان برآه انداختن جنگ و تشنج در جهان هستند تا سلاح بیشتری را بفروشند و گروه دیگری هم خواهان استعمار و استثمار کشورهای جهان سوم هستند تا منابع طبیعی آنها را بیشتر غارت کنند حتی اگر مصلحت منافع‌شان باشد، تروریست را همچون «ابرقدرت غرب»، ایجاد می‌کنند.

توضیحی بیشتر راجع به:
رفتار «ابر قدرت غرب»، در کنار
«شاه ایران» و در مقابل «انقلاب
اسلامی مردم ایران»:

توضیح:

«انقلاب اسلامی مردم ایران»، و رفتار «ابرقدرت غرب» در مقابل

آن:

- باید توجه داشت که ماهیت «انقلاب اسلامی مردم ایران»، قبل از هر چیز دیگر، مربوط به ماهیت «شیعه بودن آن» مردم است یعنی شیعیان و پیروان «علی بن ابی طالب وصی بلافصل رسول خدا» (از ائمه دوازده گانه عترت و اهل بیت مطهر رسول خدا) که «رهبران آنها»، در روز غدیر خم، توسط رسول خدا از «طرف خدا»، برای رهبری پس از رسول خدا، اعلان شد که رسول خدا در آن روز غدیر و در ایام دیگر، نیز فرموده بود: که

«پس از من دو چیز گرانبها میان شما به یادگار می گذارم که یکی «قرآن» و دیگری «عترت من» است اگر از این دو، پس از من، اطاعت کنید، هرگز گمراه نمی شوید».

و «رسول خدا» پس از آن گفته، دست علی بن ابی طالب را گرفت و به عنوان «اولین وصی و اولین خلیفه بحق پس از خود»، (از عترت و اهل بیت مطهر اش) برای «رهبری امت پس از خود»، نصب کرد که قرآن نیز «در آیه تطهیر و در آیه وجوب مودت ذوی القربی»، به طهارت و وجوب مودت «اهل بیت مطهر اش و ذوی القربی»، شهادت داده است؛

گرچه پس از رحلت «رسول خدا»، از طرف «ریاست طلبان» با حمایت «آنانکه پدران مشرکشان در غزوات رسول خدا، به دست علی بن ابی طالب کشته شده بودند» عترت اش از رهبری (بر امت)، کنار زده شدند اما اقلیتی که همچنان وفادار به «عترت و علی بن ابی طالب»، طبق سفارش رسول خدا باقی مانده بودند علی بن ابی طالب را به عنوان امام و رهبرشان، شناخته بودند و اینان به نام «شیعیان و پیروان علی»، پس از رسول خدا شناخته می‌شوند اما علی بن ابی طالب بخاطر کم بودن یاران اش در آن زمان و نیز اینکه آنوقت اول ظهور اسلام بود اگر جنگی داخلی رخ می‌داد چه بسا با حمله «ابر قدرت شرق یا غرب»، ریشه اسلام از بیخ کنده می‌شد بالاخص آنکه عده‌ای رو به ارتداد آورده بودند، در نتیجه «علی بن ابی طالب» برای تصاحب ریاست، دست به شمشیر نزد و در عین حال، «اعتراض به غصب خلافت اش داشت» تا آنکه غاصبین خلافت اش حتی پس از خودشان ریاست را به علی، واگذار نکردند و برای پس از خودشان، ریاست را به «بنی امیه یعنی عثمان اموی» دادند و بنی امیه با ظلم‌های بیحساب‌شان، حکومت‌اشان توسط قیام مسلمانان و صحابه رسول خدا، ساقط شد و مردم به علی بن ابی طالب، روی آوردند و علی بن ابی طالب، توانست قریب چهار سال، حکومت کند که توسط دشمنان اش، ترور شد و «بنی امیه» که از طرف «ابی بکر و عمر» در

شام، حکومت می‌کردند با حمله به «پایتخت اسلام، مدینه»، حکومت را از دست امام حسن، خارج کردند تا آنکه حکومت به دست «یزید بن معاویه»، افتاد و «یزید بن معاویه» نیز با ظلم و فساد بی نظیرش، موجب شد تا «حسین بن علی»، فرزند علی بن ابی طالب به عنوان «عدالت خواهی و امر بمعروف و نهی از منکر»، علیه یزید، قیام کند و در کربلای عراق، شهید شود اما قیامش، سرچشمه «قیام‌های عدالت خواهی» مردم شد که بالاخره پس از یک قرن، ریشه حکومت «بنی امیه»، توسط «بنی عباس»، کنده شد در نتیجه ۱- «نوشتن حدیث نبوی»، آزاد شد و ۲- دوران دیکتاتوری و خفقان دوره اموی به پایان رسید، و اسلام توانست دوباره، جان تازه‌ای بگیرد و اگر نبود قیام «حسین بن علی» و در نتیجه «نابودی بنی امیه و پایان ممنوعیت کتابت حدیث نبوی»، دیگر تمام «سنت واقعیه رسول خدا»، میان «احادیث مجعوله»، گم و نابود می‌شد و از آموزه‌های رسول خدا، هیچ چیز برای ما باقی نمی‌ماند و من جمله از احادیث دروغی که وعاظ السلاطین بنی امیه آن وقت، ساختند این حدیث بود که به رسول خدا نسبت می‌دادند که رسول خدا فرموده است «اگر پس از من، تنها از قرآن و سنت من، پیروی کنید هرگز گمراه نمی‌شوید» یعنی نیاز به پیروزی از عترت من برای حفظ از گمراهی نیست. در حالیکه پس از رسول خدا، انقدر احادیث دروغ، ساخته شد و به عنوان سنت واقعیه از طرف

حاکمان اموی، شناخته شد که تعارض میان «این احادیث سنت‌های مختلفه» منسوب به رسول خدا، خود، موجب گمراهی بیشتر امت و سردرگمی امت می‌شد و «سنتی که خود پس از رسول خدا، مختلف فیه بود، نمی‌توانست امت را پس از رسول خدا از گمراهی نجات دهد» آنطور که در تاریخ هم این اختلاف نقل سنت و تفرق میان مدعیان پیروی از سنت، مشهود است. بالاخص با استنباط‌های مختلفی که موجب پیدایش فرقه‌های بیشمار بیشتری در اصول دین و فروع دین، گردیده است و رسول خدا نیز در حدیثی متواتر فرمود «پس از من هفتاد و سه فرقه بوجود می‌آیند که همه آنها اهل جهنم‌اند بجز یک فرقه» و اینک نیز در قرون اخیر علاوه بر فرقه‌های مختلف گذشته، در اصول و فروع، «فرقه وهابیت»، توسط محمد بن عبدالوهاب و طایفه آل سعود نجد و «حمایت‌های انگلیس» بوجود آمده که همه فرقه‌های مسلمان غیر خودشان را، کافر و واجب‌القتل می‌دانند.

«مذهب عدالت محور»

و «مذاهب ظلم پذیر»:

تفاوت «شیعه، مذهب عدالت محور» با «مذاهب ظلم‌پذیر»: اولین تفاوت عمده «شیعه» یعنی «پیروان عترت رسول خدا و اهل بیت مطهراش» نسبت به «سایر مسلمانان»، در این است که ۱- «شیعه» پیروی از «حاکم ستمگر» را حرام می‌داند اما «سایر مسلمانان»، پیروی از سلطان را حتی اگر ستمگر باشد را واجب می‌دانند. با وجودی که قرآن در سوره بقره - در آیه ۱۲۴ نقل می‌کند - لاینال عهدی الظالمین - وقتی حضرت ابراهیم را خداوند، «حاکم و خلیفه و امام از طرف خودش» در زمین، قرار داد، حضرت ابراهیم از خداوند خواست، رهبری را پس از خودش به فرزندان اش بدهد خداوند در پاسخ ابراهیم فرمود، من هرگز رهبری را به ظالم، نمی‌دهم یعنی هرگز ستمگر، حق رهبری ندارد یعنی پیروی از رهبر ستمگر که همان طاغوت نامیده می‌شود، حرام و ممنوع است و این تفاوت میان مسلمانان شیعه و مسلمانان غیر شیعه، تفاوت بسیار مهمی است اینکه «شیعه»، اطاعت از «حاکم ستمگر» را حرام می‌داند اما مسلمانان غیر شیعه، اطاعت از حاکم را حتی اگر ستمگر باشد را واجب می‌دانند یعنی «مسلمانان غیر شیعه»، «مسلمانانی، ظلم‌پذیرند» که «قیام عدالت خواهانه»، علیه «حاکم ستمگر» را حرام می‌دانند و دستور به تحمل ظلم حاکمان می‌دهند یعنی همچنانکه «پوزیتیویسمی» و «بی‌دینی»، فرهنگی ظلم‌پذیر است و نیز مسیحیت فعلی، که ظلم‌پذیر است «مسلمانان غیر شیعه» نیز از «مذاهب

ظلم‌پذیر» هستند و لذا حاکمان سلطه‌گر جهانی با «کلیسا» و «علمای مسلمانان غیر شیعه»، هیچ تعارض و مشکلی ندارند.

وقتی در اول پیروزی «انقلاب اسلامی» و «تصرف سفارت امریکا به دست بعضی از جوانان انقلابی به بهانه آنکه اینها دارند در کشور ایران، جاسوسی و فتنه می‌کنند»، کارمندان سفارت امریکا توسط جوانان انقلابی، زندانی شدند «پاپ رهبر کاتولیک آنوقت»، چند کشیش را برای وساطت به ایران فرستاد تا با «امام خمینی، صحبت کنند و کارمندان سفارت آمریکا، آزاد شوند»، «امام خمینی» به فرستاده پاپ، گفت چطور «آنوقتی که به دستور امریکا، شاه ایران»، مردم ایران را در خیابان‌ها، قتل عام می‌کرد زن و کودک و مردم بیگناه را با مسلسل و تانگ و هلی‌کوپتر می‌کشت، «آقای پاپ»، کسی پیش امریکا و یا شاه، نفرستادند که چرا مردم مظلوم را می‌کشید حالا که چند جاسوس «شیطان بزرگ ایالات متحده امریکا» به جرم جاسوسی، زندانی می‌شوند، آقای «پاپ»، بفکر آزادی آنها می‌افتد. این بود گفته امام خمینی اما اگر هر انسانی اینک فکر کند متوجه می‌شود که «پاپ‌ها و کلیساهای غرب»، همیشه، یا خودشان ظلم می‌کردند و دانشمندان را می‌کشتند و می‌سوزاندند و یا با ستمگران وقت، همکاری می‌کردند لا اقل در مقابل «حاکمان ستمگر»، که جهان را اینک به خاک و خون می‌کشند یعنی هر روز در گوشه‌ای از جهان، جنگی به راه می‌اندازند و

یا با ایجاد تروریست جهانی، جهانی را نا امن می کنند، هیچ نمی گوید و هیچ اعتراضی نمی کنند.

یعنی تنها میان «ادیان که همگی ظلم پذیراند» تنها «شیعه»، ظلم پذیر نیست بلکه «ظلم ستیز» است و در عین حال، «متعهد است که خود هم ظلم نکند» یعنی این منطق که نه ظلم بکن و نه زیر بار ظلم برو که این مرام حسین و منطق دین است.

۲- یکی دیگر از خصوصیات «مذهب شیعه» «طرفداری آنها از صلح» است البته «صلحی عادلانه»، نه همچون صلح های تحمیلی فعلی از طرف ابرقدرتها که هر جا بنفع «ابرقدرتها» باشد از صلح صحبت می کنند تا ستمگران مزدورشان بتوانند تجدید قوی بکنند و هر کجا به نفع شان باشد از جنگ، حمایت می کنند در حالیکه در قرآن در آیه هشتم سوره ممتحنه، خداوند به مسلمانان می فرماید جنگ شما با مشرکین مکه، تنها بخاطر این است که آنها، شما را کشتند و از وطن تان، خارج کردند اگر نبود این رفتار ناشایست آنها، شما می بایست با آنها هم بر اساس عدالت و نیکوکاری، رفتار کنید یعنی اگر مشرکین ای باشند که به شما، ظلم و تجاوز، روا نداشته باشند شما هم با آنها باید بر اساس «عدالت و نیکوکاری»، رفتار کنید. و این آیه هشتم سوره ممتحنه - ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَا يَخْرُجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ

الْمُقْسَطِينَ ﴿۱﴾ «حمایت اسلام از صلح» را، حتی الامکان نشان می‌دهد و همه غزوات رسول خدا دفاعی بود حتی همین جنگ رسول خدا با مشرکین مکه که مسلمانان شروع به جنگ کردند بخاطر آن بود که مشرکین مکه، مسلمانان را می‌کشتند یا از دیار و وطن‌شان، خارج می‌کردند و لذا مسلمانان بخاطر احقاق حقوق‌شان با مشرکین مکه، که قریش اهل مکه، حقوق آنها را ضایع می‌کردند جنگیدند. و در اسلام و قرآن، دو نوع جنگ، بیشتر وجود ندارد یکی جنگ دفاعی است که خداوند می‌فرماید:

الف - بکشید «آنان را که شما را می‌کشند» و زیاده‌روی نکنید.

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ﴾ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ * وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ اخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ اَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ * فَإِنْ اُنْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ ﴿۱﴾

ب - در سوره نساء آیه ۷۵ می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هُمْ يَدْعُونَ لَا تَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ﴾

چرا در راه خدا و در راه آنان که «مورد ظلم و استضعاف مستکبران»، قرار گرفتند، نمی‌جنگید.

۳- سومین خصوصیت «شیعیان علی بن ابی طالب» این است که در جنگ‌ای که بخاطر دفاع از جان خود و یا دفاع از مظلوم می‌جنگند نیز باید «روش انسانی» را حفظ کنند یعنی حتی الامکان، به خانه‌ها و باغات و مزارع آنها، ضرر نزنند و زن و کودک و نیز مردمی را که وارد جنگ نشدند و نظامی نیستند نکشند دستوری که رسول خدا به مسلمانان در زمان حیات‌اش می‌داد و نیز در جنگ با اهالی خیبر که در جنگ احزاب به مدینه، حمله کرده بودند و مدینه را محاصره کرده بودند اهالی خیبر درب قلعه را بروی مسلمانان بستند و مدت‌ها رسول خدا و سربازان‌اش پشت درب «قلعه خیبر» ماندند در این زمان، بعضی از مسلمانان به رسول خدا پیشنهاد کردند که قناتی که چاه‌هایش، خارج قلعه بود را مسموم کنیم تا به این طریق آنها را بکشیم و مجبور به تسلیم کنیم رسول خدا هرگز اجازه چنین کاری را به سربازان نداد.

«علی بن ابی طالب وصی بلا فصل رسول خدا» هم وقتی با معاویه جنگ می‌کرد و روخانه در تصرف سربازان معاویه بود، «معاویه»، «اجازه نمی‌داد که مسلمانان قطره‌ای از آب آن رودخانه را ببرند و بخورند» ولی علی بن ابی طالب با یک حمله بسیار قوی خود و سربازان‌اش، توانست لشکر معاویه را به عقب براند و مسیر رودخانه را به تصرف خود و لشگریان‌اش در آورد، در این وقت، بعضی از سربازان لشکر علی بن ابی طالب به علی بن ابی طالب پیشنهاد کردند: «که ما

هم نگذاریم آنها قطره‌ای از آب این رودخانه را ببرند» اما علی بن ابی طالب این پیشنهاد را نپذیرفت و دستور داد که راهی را برای سربازان معاویه، باز بگذارند، تا آنها بتوانند به راحتی بیایند و از این آب، برای لشگریان‌شان ببرند.

«حسین بن علی» نیز وقتی در مسیر کربلا، با «لشکر یزید بن معاویه به سرکردگی حر بن یزید بن ریاحی» برخورد کرد، لشکر امام حسین، آب زیادی ذخیره در مشک‌هایشان داشتند اما لشکر یزید بن معاویه به سرکردگی حر بن یزید ریاحی، از مسیری آمده بودند که آب در آن مسیر نبود و بسیار تشنه و چه بسا در حال هلاکت بودند وقتی «امام حسین» آنها را در حال تشنگی، دید به سربازان‌اش فرمان داد که آب‌های مشک‌تان را به لشگریان یزید که تشنه‌اند بدهید و آنها را سیراب کنید لشگریان «امام حسین» به امام حسین گفتند آقا اینها آمده‌اند ما را بکشند شما می‌گوئید آب خودمان را به آنها بدهیم امام حسین فرمود آری آب به آنها بدهید تا آنها تشنه نمانند و اگر هم با هم بجنگیم هر دو لشکر سیرآب باشند.

اما بعکس، وقتی چند روز بعد، در محله کربلا، جنگ میان لشکر امام حسین و لشکر یزید، واقع شد اولین دستوری که لشکر یزید بن معاویه به سرکردگی ابن سعد، در سه روز قبل از شروع جنگ داد این بود که نگذارید لشگریان حسین بن علی، قطره‌ای از رودخانه، آب

ببرند و آنها را محاصره کنید تا از تشنگی بمیرند پس از سه روز تشنگی، امام حسین و لشگریان اش وقتی در روز عاشورا جنگ شروع شد امام حسین فرزند شیرخوار شش ماه اش که از تشنگی در حال هلاک بود را به لشگریان یزید، نشان داد و گفت این طفل هیچ تقصیری ندارد و دارد از تشنگی هلاک می شود شما این را از من بگیرید و ببرید و سیراب اش کنید و بمن برگردانید تا مطمئن شوید من برای خود آب نمی خواهم برای این طفل تشنه، فقط آب می خواهم لشگریان یزید بن معاویه، آن طفل تشنه را روی دست پدرش تیرباران کردند، حر بن یزید بن ریاحی که آن مردانگی را قبلاً از امام حسین دیده بود که امام حسین نگذارد لشگریان یزید تشنه بمانند و آنها را سیراب کرد، اکنون از تشنگی در حال مرگ هستند و طفل شیرخوارش در حالیکه دارد از تشنگی می میرد تیرباران می شود، در نتیجه حر بن یزید ریاحی از لشکر یزید بن معاویه جدا می شود و به لشکر امام حسین می پیوندند و در کنار امام حسین در حال جنگ با لشکر یزید بن معاویه کشته می شود.

در جنگ صدام حسین، من خود ناظر بودم که ایران هیچ جنگی با دولت عراق و صدام حسین نداشت که در سال «هزار و سیصد و پنجاه و نه»، ناگهانی، «صدام حسین» با تمام قوا به جمهوری اسلامی ایران، حمله کرد و تا عمق دویست کیلومتری به خاک جمهوری اسلامی، تجاوز و نفوذ کرد یعنی این جنگ را صدام با چراغ سبز «پنج ابرقدرت

صاحب حق و تو در شورای امنیت»، شروع کرد و تجاوز کرد و پیوسته در هشت سال جنگ، «صدام» از بهترین «اسلحه‌ها و هواپیماها و موشک‌ها و غیره پنج ابر قدرت»، علیه «جمهوری اسلامی ایران»، استفاده می‌کرد حتی ابر قدرت غرب، بالاخص آلمان که اینها، شعار انسان دوستی و صلح و عدالت را هم پیوسته می‌دهند بالاترین کمک‌ها را به «صدام» متجاوز نمودند حتی بمب شیمیایی دادند تا بعضی از زن و مرد و کودک بیگناه کردهای خود عراق که با جنگ موافق نبودند را بکشد و نیز بر سر مردم مورد تجاوز ایران نیز بمب شیمیایی بریزد، من همه اینها را با حضور خودم در جبهه، دیدم اما وقتی بعضی از «سربازان متجاوز عراق»، اسیر و دستگیر ما می‌شدند سربازان ما با کمال مهربانی با آنها برخورد می‌کردند زخم آنها را معالجه می‌کردند گرسنگان و تشنه‌های آنها را سیراب و سیر از طعام می‌کردند و در جای مناسبی از آنها نگهداری می‌کردند در حالیکه «سربازان جمهوری اسلامی ایران» که توسط «صدامیان»، اسیر می‌شدند در بدترین شرایط نگهداری می‌شدند و بعضاً زیر شلاق و شکنجه آنها می‌مردند؛

و لذا بعضی از اسیران عراقی که در دست ما بودند وقتی انسانیت و برخورد کاملاً انسانی و اسلامی ما را می‌دیدند به لشگریان ما، داوطلبانه می‌پیوستند و حتی خودشان با تشکیل نیروی بنام «لشگریان بدر»، با صدامیان می‌جنگیدند و اینک هم همانها و سایر مردم عراق

همچون برادری در کنار ما و ما هم در کنار آنها علیه تروریست‌ها می‌جنگیم البته با تروریست‌های تکفیری که از طرف جبهه غرب، مخفیانه حمایت می‌شوند در هر حال سومین تفاوت «شیعیان علی بن ابی طالب و پیروان اهل بیت مطهر رسول خدا» این است که با هیچ ملتی که با آنها زندگی مسالمت‌آمیز می‌کنند نمی‌جنگند بلکه در نهایت حفظ عدالت و نیکوکاری با آنها رفتار می‌کنند حضرت علی به استاندارش که برای استانداری مصر می‌رفت به نام مالک اشتر، فرمود با همه مردمان چه مسلمان و چه غیر مسلمان رفتار عادلانه و نیکو داشته باشید غیر مسلمانان نیز لا اقل مثل تو در خلقت و همنوع تو هستند می‌بایست با آنها هم نهایت نیکوکاری و عدالت را داشته باشی.

اینک نیز که در طول چهل سال است که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد حتی جمهوری اسلامی ایران، یکبار هم شده به هیچ کشوری تجاوز نکرده و با هیچ «گروه تروریستی وهابی و غیر وهابی»، همکاری نکرده است با وجودی که پیوسته گروه‌های تروریستی، مورد حمایت «ابر قدرت غرب» در «ایران و سایر کشورها و میان اماکن اجتماع شیعیان و غیر شیعیان»، بمب‌گذاری می‌کنند و زن و کودک و مردم بیگناه را می‌کشند (هرگز ایران، چنین کارهای تروریستی نکرده و نمی‌کند).

و لذا مشاهده می‌کنید و مشاهده می‌کنیم که شیعیان جهان در سالگرد چهلمین روز شهادت «امام حسین»، در روز بیستم ماه صفر - همه شیعیانی که از همه کشورهای جهان با زبان‌های مختلف و نژادهای مختلف، جمع می‌شوند در نهایت مهربانی با هم بسر می‌برند بیش از بیست میلیون نفر شیعه، کوچک‌ترین برخوردی میان آنها بوقوع نمی‌پیوندد این در حالی است که همچنان ایالات متحده امریکا، مشکل تبعیض نژادی را در میان مردم خودش دارد و حتی اروپا بالاخص در آلمان و حتی مسیحیت، هرگز همه آنها در یک کلیسای مشترک با هم جمع نمی‌شوند.

**نیاز بشر به «دین واقعا و
کاملاً الہی»:**

**ضرورت «نیاز بشر» علاوه بر «وجود
حکومت»، به «دین واقعاً و کاملاً الهی» برای
۱- تربیت «فرهنگ کامل انسانی» و
۲- تأمین «امنیت و عدالت کامل و مهربانی
به‌دیگر»، در جامعه و در حکومت.**

در «فلسفه نیاز بشر به حکومت»، سخن‌های بسیار و مختلفی، خوش بینانه و بدبینانه، گفته شده است از ارسطو گرفته تا هابز و امثال اینها، شاید بهترین سخن در این باب، سخن دیوید هیوم باشد در کتاب «تحقیق در مبادی اخلاق» اش در اول بخش چهارم اش انجا که چنین می‌نویسد:

هیوم: اگر هر انسانی «فراست کافی» برای درک مصلحت مهمی که او را به رعایت عدالت و برابری، مقید می‌کرد، داشت، و از «توانائی کافی» برای ثابت قدم ماندن در تبعیت منظم از مصلحت عمومی و آینده‌نگری، در مقابله با «فریب لذت و سودمندی زودگذر کنونی»، برخوردار بود، هرگز چیزی به «نام حکومت یا جامعه سیاسی»، وجود نداشت؛

این بود گفته بسیار جالب و حکیمانه «هیوم» در کتاب «مبادی اخلاق» اش یعنی علاوه بر آنکه

۱- اولاً آزادی تا جایی است که آزادی دیگران را سلب نکند بلکه همچنین تا جایی است که حتی در آینده، موجب ضرر بخود و یا به دیگران نشود که اینک غربیان غافل از آن، هستند و یا از بعضی از مصادیق آن، غافلند.

۲- ثانیاً نیاز به حکومت به این خاطر است که «بشر»،

الف - «فراست کافی را برای درک این محدوده، در تمام موارد و مصادیق‌اش را ندارد» و دیگر اینکه

ب - در مواردی هم که آنرا می‌فهمد از «توانائی کافی برای ثابت قدم ماندن در عمل به آن»، برخوردار نیست.

- این گفته حکیمانه «هیوم» است.

- حال آنطور که بشر بر اساس غریزه «خودخواهی جلب نفع و دفع ضرر»، غالباً یا همیشه (آنطور که بنتام می‌گوید) دنبال منافع خود است و توجهی به حفظ حقوق و منافع دیگران ندارد در نتیجه چاره‌ای نیست جز آنکه با «وضع قوانین جزاء و مجازات‌های مناسب» و «ایجاد پلیس و حکومت»، مانع «آزادی‌هایی بشویم که ۱- آزادی‌های دیگران را یا ۲- آسایش و منافع آنها را سلب می‌کند و یا به منافع و ۳- حقوق دیگران و جامعه، ضرر می‌زند» تا این انسان با توجه به «قانون جزاء و حکومت»، بخاطر «منافع خودش» هم که شده مثلاً ترس از مجازات و ضرر خوردن‌اش، به دیگران ضرر نزند و دست به خلاف قانون و جنایات نزند.

اما متأسفانه، تاثیر

«حکومت‌های بشری»

محدود به مواردی است که «پلیس یا شاهد حسی»،
حاضر باشد و شهادت شاهد و پلیس و یا قضاوت قاضی،
تحت تاثیر «انگیزه‌های مادی شخصی پلیس و قاضی»
قرار نگیرند (و رشوه پنهان نگیرند).

توضیح: البته برای هر عاقلی روشن است که موارد تاثیر «حکومت» در جلوگیری از خلاف و جنایت، تنها در مواردی است که در آنجا «پلیس» باشد یا «شاهدانی عادل ناظر به عمل باشند» که بیایند و پیش پلیس و پیش دادگاه، شهادت دهند اما

۱- در خلوت که همیشه جنایت و خلاف در خلوت، رخ می‌دهد دیگر وجود حکومت، نمی‌تواند مانع خلاف قانون شود.

۲- اگر پلیس یا شاهدانی باشند که شهادت دادن در دادگاه به ضرر آنها باشد مثلاً از دوستان و از خویشان مجرم باشد و یا با گرفتن رشوه در پنهان، نفع خود را در ترک شهادت می‌دانند و یا حتی در مواردی با گرفتن رشوه، نفع خود را در «شهادت به دروغ» می‌دانند، دیگر وجود حکومت، نمی‌تواند مانع جرم و جنایت شود بلکه در مواردی که شهادت دروغ باشد و دادگاه، «آن شهادت دروغ» را قبول کند «خود حکومت، موجب جرم و جنایت می‌شود که بیگناهی را بخاطر رشوه ثروتمندی، مجازات کرده است.»

۳- به طریق اولی، اگر جنایت کار و خیانت کار، خودش، «حاکم و قاضی و یا پلیس» باشد، دیگر حکومت، نه تنها مانع جرم و جنایت نمی‌شود بلکه خود، عامل جرم و جنایت می‌شود.

به قول معروف: چاقو، «هر چیز غیر خود را» می‌برد اما هرگز

نمی‌تواند دسته خود را ببرد؛

و یا مثال دیگر که می‌گوید: «وای به آنوقت که پلیس و قاضی و حاکم، خودشان خیانت در پنهان کنند». که به قول معروف می‌گویند: «هر چه بگنند نمک‌اش می‌زنند و آیی به آنوقت که بگنند نمک».

بهمین خاطر، وقتی هزاران سال، بشر از دست «حاکمان»، خیانت و جنایت دید، به خیال خودش، ب فکر چاره افتاد که کاری کند که دیگر، گرفتار حاکمان خائن یا ستمگر نشود و آن کار، همان تشکیل «حکومت‌های انتخابی» بود تا زیر بار «حکومت‌های استبدادی سلطنتی و موروثی» نروند و خودشان، حاکمی را انتخاب کنند گویا حاکم انتخابی، تنها منافع مردم را در نظر می‌گیرد و خیانت، نمی‌کند و سوء استفاده از قدرت، نمی‌کند ولی وقتی دیدند اینها هم خیانت و سوء استفاده از قدرت، می‌کنند، آمدند «مدت حکومت حاکمان» را محدود کردند مثلاً چهار سال یا پنج سال یا بیشتر و یا کمتر باز چنین حکومت‌هایی نیز بدون خیانت نشد یعنی کم و بیش، بعضی از آنها، از مقام‌شان سوء استفاده می‌کردند در نتیجه به پیشنهاد بعضی و یا به پیشنهاد منتسکیو، «سازمان‌دهی جدید اجتماعی» بر اساس تفکیک قوای سه‌گانه، شد تا قوه «مقننه» و قوه «مجریه» و قوه «قضائیه» از هم جدا و مستقل شوند و هر کدام بر دیگری، در موقعیت خودشان، ناظر و حاکم باشند همچون اکثر «حکومت‌های انتخابی کنونی جهان» لکن

این هم، مانع خیانت نشد چون این قوای سه‌گانه در هر نظامی، در پنهان با هم رابطه‌هایی سود پرستانه دارند به عبارت دیگر در نظام‌های سرمایه‌داری، سرمایه‌داران می‌شوند حاکمان واقعی زیرا سرمایه‌داران هزینه تبلیغات رئیس‌جمهورها و نمایندگان را می‌دهند چرا؟ بخاطر آنکه در مقابل، در آینده رئیس‌جمهورها و نمایندگان، در پنهان، اقداماتی به نفع آن سرمایه‌داران، انجام دهند مثلاً «قوه مقننه»، قوانینی بنفع آنها، وضع کند یا «قوه مجریه»، قراردادی را بنفع آنها، برقرار کند؛ و گاهی حتی «نماینده مجلس» به سرمایه‌داری که هزینه انتخابات‌اش را داده است در پنهان، قول می‌دهد که قراردادی را توسط وزیر مربوط به نفع آن، به سرانجام برساند، در نتیجه، وقتی وزیر مربوطه می‌خواهد در مجلس از نمایندگان، رای اعتماد بگیرد در پنهان و در خارج از مجلس با وزیر صحبت می‌کند، که «اگر تو چنین قراردادی را با فلان کس به سرانجام می‌رسانی، من در مجلس به تو، رای اعتماد می‌دهم» وزیر هم برای به دست آوردن رای اعتماد و رسیدن به ریاست، چه بسا چنین خیانتی را مرتکب می‌شود (به این خیال که کسی از خیانت‌اش با خبر نمی‌شود اما در بعضی از موارد خیانت، فاش می‌شود).

در هر حال، نتیجه همان می‌شود که حکومت، کم و بیش نمی‌تواند، مانع صد در صد «جرم و جنایت» شود در نتیجه چیز

دیگری که لازم و ضروری است و آن تنها «فرهنگ» است که البته «فرهنگ دین» بالاخص، «دین الهی که اعتقاد بخدا و قیامت جزو مسلم آن است»، قویترین فرهنگ است می تواند در باطن «حاکم مومن و پلیس مومن»، موثر بیافتد آنجا که «حکومت بدون ایمان به خدا و قیامت»، نمی تواند موثر باشد در نتیجه دین الهی می آید بر اساس همین «نفع خواهی شخصی» و «غریزه حیوانی خودخواهانه» با ایجاد «اعتقاد بخدا و روز جزاء»، شخص مومن را مطمئن می سازد «اگر جرمی و جنایتی بکنی در روز قیامت به عذاب ابدی، گرفتار می شوی و اگر خدمت و نیکوکاری و عدالت را پیشه خود، قرار دهی پس از مرگ تا ابد در نعمتی ابدی زندگی می کنی» یعنی همان کاری را که «قانون جزاء و حکومت سیاسی» در این «جهان فانی»، وعده می داد در «دین الهی» برای زندگی اخروی و زندگی ابدی، وعده می دهد.

همچنانکه «قوانین جزاء و وعده مجازات» در این جهان فانی، در رفتار مردم زیر نفوذ حکومت، اثر می گذارد «اعتقاد به خدا و قیامت» هم در مومن واقعی، اثر می گذارد البته به قدر مقدار «قوت ایمان اش».

الف - یعنی «ایمان بخدا و قیامت» در «مردم مومن»، «فرهنگی ایجاد می کند که حتی در غیاب چشم پلیس» هم «خیانت و جنایت» نکنند.

ب - تاثیر دیگر این «فرهنگ دینی» در خود «پلیس مومن و قاضی مومن و حاکمان مومن» هم هست اگر «حاکم و قاضی و پلیس هم واقعاً چنین اعتقادی قوی و باطنی به خدا و قیامت داشته باشند»، هرگز در پنهان هم رشوه نمی گیرند و خلاف عدالت، رفتار نمی کنند.

در نتیجه همچنانکه

۱- برای اجرای «عدالت»، «وجود حکومت»، لازم است همچنین
۲- برای اجرای «عدالت کامل»، در حکومت و در مردم، وجود «ایمان بخدا و قیامت و دین الهی» هم در مردم جامعه و هم در پلیس ها و قاضی ها و حاکمان، لازم است اگر همه، ایمانی واقعی و باطنی به «دین ای واقعی و کاملاً الهی» داشته باشند، هرگز جنایت و خیانتی رخ نمی دهد و جهان بهشتی زمینی می شود.

یعنی هم «وجود حکومت»، لازم است و هم «وجود دین واقعی و کاملاً الهی» لازم است، تا «عدالت کامل حتی الامکان عملی شود» و «دوستی و برادری میان افراد مؤمن، ایجاد شود».

خلاصه:

تمام مشکلات امروز جهانیان در وجود «فرهنگ پوزیتیویسمی و بی دینی و عدم اعتقاد بخدا و قیامت» است یا در ضعف «چنین ایمانی» در مسئولان و مردم جامعه و جهان است.

وقتی تفکر و اعتقاد همان «فرهنگ پوزیتیویستی و بی دینی» باشد که خوبی عدالت و بدی ظلم را قبول ندارد و یا به آن تعهدی ندارد، در نتیجه، «دنیا» چنین گونه گرفتار «جنایات و خیانات و فساد و ناامنی» می شود و اینک مشاهده می کنیم که دو حادثه در اروپای پس از تضعیف کلیسا و پیدایش ضعف «ایمان مسیحی»، رخ می دهد؛

۱- یکی وقوع «دو جنگ جهانی اول و دوم» در کمتر از نیم قرن در اروپا، در نیمه اول قرن بیستم و سپس تاسیس «سازمان ملل متحد و شورای امنیت»، توسط ابرقدرتهای پیروز شده در جنگ جهانی دوم تا تسلط خود را بر «سایر ملل» برای همیشه، حفظ کنند و سپس اتحادیه های نظامی شرقی و غربی برای تقسیم سایر کشورهای جهان میان خودشان و ایجاد کودتا و غیره در سایر کشورها برای نفوذ و تسلط بر آنها و غیره در نتیجه پیدایش جنگ هایی میان کشورهای جهان سوم تا بحال و ریختن خون مظلومان و مستضعفان جهان

۲- ترویج «بی دینی» و «دیدگاه پوزیتیویسمی» در جهان و در نتیجه رشد افراط گرایی در «خودخواهی فردی و فردگرایی افراطی» و در نتیجه «بی بند و باری دینی» و «بی عفتی و تلاشی خانواده ها» بوقوع

می‌پیوندد و در نتیجه اینها همه، شیوع جنایات و یا خودکشی در کشورهای غربی مثلاً در امریکا رشد بی سابقه «جنایت کاری» و در اروپا، رشد بی سابقه «خودکشی».

و در سایر قاره‌های جهان جنگ‌های نیابتی از طرف ابرقدرت‌ها و حتی اخیراً ایجاد تروریست جهانی توسط «ابرقدرت غرب».

حتی این نا امنی که توسط ایجاد «تروریست جهانی» توسط «ابرقدرت غرب» ایجاد شده اینک «خواسته یا ناخواسته»، به خود کشورهای غربی هم کشیده شده و جهان کلاً نا امن شده در کنار مشکلاتی که «غرب چنانچه گذشت بخاطر ضعف ایمان و ضعف فرهنگ انسانی، گرفتار آن شده» از رکورد زنی امریکا در جنایت و در اروپا از خودکشی گرفته تا سایر مفاسد و...؛

آیا آن «فرهنگ انسانی مسیحیت» و «سفارشات حضرت مسیح» بر اینکه «به فکر فقراء و ضعفا باشید و به فقراء و ناتوان‌ها، کمک کنید و با هم مهربان باشید و همسایه‌ات را مثل خودت دوست بدار» و یا «ایجاد شهر خدای آگوستین» و «اتحاد و برادری مسیحیت جهان با هم» در قرون باستان و قرون وسطی، کجا رفت آیا لازمه پیشرفت «تکنولوژی و علوم تجربی»، «بی دینی» است؟ هرگز چنین نیست اینک هم الآن در اروپا و حتی در امریکا، مردمی مومن هستند که موسسات خیریه دارند اما این کار اقلیتی مومن واقعی است چرا رئیس جمهورهای جهان و

ابرقدرت‌های جهان نباید از تعهد به دین و به اخلاق، محروم باشند در حالیکه «نیاز به ایمان واقعی در آنها»، بیشتر از «نیاز ایمان واقعی، در سایر مردمان» است چرا در زمانی که مردم اروپا، «بیشتر معتقد به خدا و قیامت بودند و فرهنگ انسانی و دوستی مسیحیت در اروپا حاکم بود» این جنگ‌های جهانی میان‌شان رخ نمی‌داد و اینهمه طلاق و مشکلات روانی و خودکشی در اروپا نبود.

این «تروریست جهانی» که ابتداء در افغانستان توسط عربستان مزدور امریکا و سپس در عراق و سوریه توسط «ابرقدرت غرب»، تشکیل شده و اینک در اروپا هم نفوذ کرده بجز دست پخت «سران بی دین غرب» است.

«دین وهابیت» در عربستان و «صهیونیست» در اسرائیل، نزدیک به یک قرن قبل، ساخته دست «ابرقدرت غرب» است و در قرن اخیر هم پیدایش «تروریست بین المللی» چنانچه شرحش گذشت توسط «ابرقدرت غرب» به دست دولت‌های عامل «ابرقدرت غرب» همچون حاکمان منافق عربستان و امارات که ایمان واقعی و باطنی «به خدا و قیامت و دین الهی» ندارند انجام گرفت و نقشه و سرچشمه آن در دست «ابرقدرت غرب» است این تروریست جهانی نتیجه عزم جازم و تصمیم قاطع «سران ابرقدرت غرب و ناتو» است که در «جلساتی فرماسیونی و مخفی»، چنین نقشه‌هایی می‌کشند و تصمیماتی

می‌گیرند و عملی می‌کنند اگر یک روز، تصمیم «ابر قدرت غرب» و «آن هیئت فرماسیونی موجود در ناتو و امثال آن» بر این شود که تروریست جهانی متوقف شود همان وقت و همان روز، متوقف می‌شود.

این «تروریست جهانی»، نتیجه صرف ایمان بخدا و قیامت در جنگجویان نیست که جمهوری اسلامی ایران با همین ایمان بخدا و قیامت، توانست، تروریست را در «سوریه و عراق»، شکست دهد یعنی ایمان بخدا و قیامت، همچنانکه در «مذهب وهابیت ساخت غرب» طبق نقشه و طراحی غرب، وسیله ناامنی در جهان می‌شود اما همین «ایمان بخدا و قیامت»، در مذهب «شیعه» یعنی «اسلام خالص محمدی»، وسیله نجات از تروریست می‌گردد. این ناامنی جهان اینک نتیجه پیروی از دین الهی نیست بلکه نتیجه بی‌دینی سران «ابر قدرت غرب» است که در کاخ‌هایشان نشسته‌اند و با طرح و نقشه‌هایشان توسط «عوامل منافق در خاور میانه‌شان»، جهان را به آتش ناامنی، می‌کشند.

یعنی سرچشمه «بدبختی مردم جهان و جنگ و خون‌ریزی و ایجاد تروریست بین‌المللی در جهان»، همان «فرهنگ پوزیتیویسمی و بی‌دینی سران غرب» است؛ و مادامیکه این فرهنگ پوزیتیویسمی سران بی‌دین غرب» بر جهان حاکم شد در نتیجه، «همین خون‌ریزی‌ها و بدبختی‌های جهانی»، پایدار است.

**آیا سران «ابر قدرت غرب» و «عوامل
آنها»، واقعاً «ایمان بخدا و قیامت و
دین الهی» دارند؟**

کجا «دولت اسرائیل» که «کودک‌کش» است و کسی که مردم فلسطین را با زور و کشتن آنها از «خانه‌هایشان»، خارج می‌کند و مردم سایر نقاط جهان را (که یهودی هستند) بجای آنها نشانده و زمین و اموال به سرقت رفته و به زور گرفته شده از «فلسطینیان اهل آن منطقه» را به «بیگانگان» می‌دهد و بالاترین ظلم را به فلسطینیان می‌کند را که «هیچ دینی، چنین اجازه‌ای را به کسی نمی‌دهد» را بگوئیم «ایمان بخدا و دین واقعاً الهی حضرت موسی» دارد. این رفتار، نشان «بی دینی انجام دهندگان‌اش» است و بس.

همچنانکه «دولت عربستان» که بمب بر سر «مردم بی دفاع یمن» می‌ریزد و خانه‌های یمنی‌ها را بر سر مردم بیگناه‌اش، خراب می‌کند و «زن و کودک و مردم بیگناه یمن» را بمب باران می‌کند را بتوانیم بگوئیم ایمان بخدا و دین واقعاً الهی اسلام دارد رفتارهایی می‌کند که «ضد قرآن و سنت نبوی و هر دین واقعاً الهی» است اینها نشانه «بی دینی و بی ایمانی دولت وهابی فعلی سعودی‌ها» است. همچنانکه همه «همپیمانان سعودی که در این چنین جنایاتی شریک‌اند» ذره‌ای از «ایمان واقعی و باطنی بخدا و قیامت و اسلام» را ندارند و بهمین خاطر «بی ایمانی و نفاق‌شان» است که دستورات ظالمانه «ابرقدرت بی دین غرب» را اجراء می‌کنند.

آنچه «دنیا»، از «نا امنی و مصیبت و بدبختی» می‌کشد نتیجه بی‌دینی «ابر قدرت‌های جهانی» و نفاق و بی‌ایمانی «سران غالب مسلمانان» است و هرگز، حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد خاتم انبیاء، اجازه کشتن «زن و کودک و مردم بیگناه» را به کسی نداده و نمی‌دهند.

- اما آنطور که راسل هم پیش‌بینی کرده این تسلط سران جنایتکار غرب و حکومت‌های مزدورشان، برای همیشه باقی نخواهد ماند و پایدار نخواهد بود و امید است به زودی تسلطشان بر جهان و مردم مظلوم جهان پایان پذیرد.

راسل:

هیچگاه ممکن نیست که «سیاست را با تضاد میان گفتار و کردار» برای «مدت طولانی»، تامین نمود.^۱
چنین است سرنوشت «کلیه سازمانهایی که بعد از وصول به قدرت، آنرا وسیله شقاوت، قرار دهند».^۲

۱. کتاب قدرت تألیف راسل، ترجمه منتصری ص ۱۵۸.

۲. همان کتاب قدرت ص ۱۵۹.

تنها راه نجات:

نتایجی که تا بحال از مطالعه این کتاب تا به اینجا، به دست می آید:

الف - «ابر قدرت غرب»، محور شرارت جهانی است.

ب - «نظام فعلی جهان»، نظامی «ظالمانه و غیر متعهد به «دین» و اخلاق» است.

ج - اصلاح «این نظام ظالمانه»، ممکن نیست مگر توسط فرهنگ الهی مذهبی که

۱- اولاً «قویترین همبستگی را میان افرادش دارد» و در عین حال

۲- ثانیاً ماهیّتاً هدفی در این جهان بجز برقراری «انساندوستی

و اجرای کامل عدالت» برای همگان ندارد.

۳- ثالثاً بخاطر اعتقادشان به «خدا و قیامت» از هیچ هزینه‌ای، در

این راه «عدالت و مهربانی»، کوتاهی نمی کند.

و چنین دینی بجز «ادیان واقعاً و کاملاً الهی با رهبرانی الهی

همچون عیسی و مهدی»، نمی تواند باشد زیرا - از طرفی آنطور که

راسل در کتاب معروف اش به نام «قدرت»، گفته و حقیقت هم همین

است ماهیت نخستین حکومت های بشری، بجز «قدرت طلبی» و

حفظ و توسعه آن، چیز دیگری نیست که این خود، سرچشمه «فساد و

ستمگری» است

- و از طرفی دیگر، فرهنگ «پوزیتیویسمی و بی دینی جوامع» و «فرهنگ ادیان ظلم‌پذیر همچون مسیحیت کنونی^۱ ظلم‌پذیر و مسلمانان غیر شیعه»، «همراهی با حاکمان است حتی اگر ستمگر باشند».

و تنها راه باقی مانده برای «نجات بشر»، از این «وضع ظالمانه جهانی»، بازگشت بشر به «دین واقعاً و کاملاً الهی» همچون راه «عیسی و مهدی آل محمد» است که هدفی بجز «ایجاد عدالت کامل و دوستی میان همه بشرها»، به «کمک حکومتی الهی و اعتقاد بخدا و قیامت»، ندارند.

۱. حضرت عیسی در انجیل می‌فرماید: اگر توی صورت تو سیلی زدند طرف دیگر را آماده برای سیلی دیگر کن و اگر عبای تو را بردند قبای خود را هم به آنها بده و اگر یک میل تو را مجبور کردند بدوی تو دو میل بدو.

راسل: در این زمینه (قدرت روحانی)، مسیح و محمد را می‌توان از «سیماهای درخشان تاریخ»، دانست.
آیه معروف: دعای خیر بر فروتنان باد زیرا ایشان، وارث حقیقی زمین هستند.^۱

اینکه راسل، حضرت عیسی و حضرت محمد را از سیماهای درخشان تاریخ می‌داند ظاهراً بخاطر این است که قبل از تولد عیسی که نظامهای دین یهود و نیز دین مشرکان، وجود داشت، مردمان این نظامها، کمتر «طرفدار صلح و ایجاد محبت و مهربانی و گذشت میان انسانها» بودند اما مسیح، توانست در میان کسانی که به پیروی اش پیوستند انقلابی فرهنگی بنفع «صلح طلبی و دوستی و گذشت میان انسانها» ایجاد کند و عیسی جز اصلاح فرهنگ جامعه، هدفی دیگر نداشت یعنی هدف اش قدرت طلبی نبود.

همچنین محمد (رسول خدا) نیز جامعه‌ای را که «جامعه‌ای فقیر و نا امن» بخاطر «جنگ‌های داخلی و عقائد خرافی به پرستش بتها و عقاید شرک‌آمیز و کشتن دختران نوزاد و غیره» داشت را به «جامعه‌ای غنی و بی‌نیاز و موحد و منزّه از خرافات جاهلی و...» تبدیل کرد و مردمی ضعیف را از زیر نفوذ «ابر قدرت غرب و ابر قدرت شرق» در آورد و روی پای خودشان بنشانند؛ و دارای دانش و فرهنگی کرد که قرن‌ها

۱. کتاب قدرت، تالیف برتراند راسل، ترجمه منتصری، ص ۴۲.

سرآمد پیشرفت بشر بودند و میان قبایل و طوایف آنها، که غالباً در جهالت و خونریزی و دشمنی بود را به جامعه‌ای متحد و مهربان نسبت بهم تبدیل نمود.

- خطبه فاطمه زهرا دختر رسول خدا در خطاب بمردمی که بخاطر نامهربانی‌هایشان پس از رحلت پدرش، مورد عتاب قرار داد، گفت: «شما در زمان جاهلیت ابهای گندیده غدیرها را می‌آشامیدید و از غذاهای سخت می‌خوردید و با هم دشمن بودید و جاهل بودید پدر من رسول خدا، شما را از این بدی‌ها و سختی‌ها و جاهلیت‌ها نجات داد».

قرآن هم بیاد مسلمانان می‌آورد که قبل از اسلام، همه شما با هم دشمن بودید و با هم مدام در حال جنگ و دشمنی بودید اسلام شما را با هم «مهربان» کرد و سوره آل عمران - آیه - ۱۰۳ - ﴿وَأذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾ و نیز قرآن در آیه - سوره -

به مسلمانان گوشزد می‌کند که شما چه عقائد باطل و خرافه داشتید که دست و پای شما را گویا بهم می‌بست و خداوند به برکت رسول خدا، شما را از آن زنجیرهای خرافه و شرک، آزاد کرد.

سوره اعراف - آیه ۱۵۷ ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ

عَلَيْهِمْ﴾

در قسمت صلوات بر حجج طاهره در قسمت صلوات بر رسول
خدا بخشی از این کارهای رسول خدا، آمده است^۱.

۱. اواخر کتاب مفاتیح الجنان در قسمت صلوات بر حج طاهره - درباره صلوات
بر محمد مصطفی ﷺ - و صل علی محمد کما اضعفت به الاموال و احرزت به
من الاهوال -.

تجربه «اسلام واقعی یعنی شیعه» در عصر حاضر:

۱- در قرون اخیر، این واقعه جمهوری اسلامی ایران، تنها نتیجه «فرهنگ شیعی» بود که توانست در زمانی که جهان میان دو ابر قدرت غرب و شرق، تقسیم شده و اسیر شده بود، شاهی را که «ابرقدرت غرب»، بزرگ‌ترین حامی آن بود را (بدون هرگونه پشتیبانه‌ای از ابر قدرت شرق) نابود کند و پس از پیروزی

۲- در جنگی که توسط دیکتاتور عراق، «صدام حسین» به خاک ایران برای ساقط کردن «چنین نظامی نوپا»، پنج ابر قدرت، براه انداخته بودند و با بهترین تسلیحات‌شان از «صدام حسین متجاوز به جمهوری اسلامی ایران»، حمایت می‌کردند و «عربستان وهابی و عمده کشورهای مسلمان وابسته به ابر قدرت غرب» از آن، حمایت مالی می‌کردند باز جمهوری اسلامی ایران، به سلامت بیرون رفت.

۳- و سپس در مقابل «تروریست بین المللی» که طبق نقشه «ابرقدرت غرب»، علیه «جمهوری اسلامی ایران» و علیه «طرفداران اش از دولت عراق و سوریه» براه افتاده بود و همچنان تروریست بین المللی، مورد حمایت مالی «کشور ثروتمند عربستان و حامیان اش و تسلیحات پیشرفته ابر قدرت غرب و ماهواره‌هایش»، انجام می‌گرفت باز «جمهوری اسلامی و دوستانش»، شکست

نخوردند و بعد با همکاری ابر قدرت شرق (روسیه)، تروریسم را از عراق و سوریه هم به عقب راندند این وقایع شبیه به یک معجزه است. یعنی معقول نبود با وجود دو ابر قدرت شرق و غرب، انقلابی مستقل از وابستگی به آندو، رخ دهد که وابسته به هیچکدام دو «ابر قدرت شرق و غرب» نباشد و این خروج از دست و قدرت دو ابر قدرتی بود که جهان را میان خود تقسیم کرده بودند و هیچ کدام از «دو ابر قدرت»، مایل نبودند که برای نخستین بار در قرون جدید در جهان، چنین حادثه‌ای رخ دهد که قدرت هر دو ابر قدرت را محدود کند و لذا در زمانی که تازه «انقلاب اسلامی ایران»، رخ داده بود و ارتش شاه، متلاشی شده بود و امیران آنها بر کنار گشته بودند، دو ابر قدرت در حمله ارتش صدام که آنوقت چهارمین ارتش قدرتمند و مجهز جهان محسوب می شد با صدام همکاری کردند و مسئولان نظامی غرب و بلکه مسئولان نظامی همه «پنج ابر قدرت» امیدوار بودند در چنین شرائطی، ارتش صدام طی یک‌ای دو روز و یا حداکثر کمتر از یک هفته، تهران (پایتخت جمهوری اسلامی ایران) را بگیرد و نظام مذهبی ایران را ساقط کند در حالیکه هرگز چنین اتفاقی نیافتاد و با وارد شدن «جوانان مذهبی و بسیجی مردمی» به نام سپاه و همکاری با نظامیان، نگذاردند حتی پس از هشت سال، صدام پیروز شود بلکه این ارتش

صدام بود که از پیروزی نا امید و «ابر قدرت های جهان» به توقف جنگ رضایت دادند.

و پس از پایان جنگ هشت ساله، هم «ابر قدرت غرب» با به راه انداختن «تروریسم مذهبی وهابیت» و حمایت این تروریست، توسط «کشور ثروتمند عربستان و بهترین تجهیزات غربی و حمایت های اطلاعاتی و غیره»، نه تنها نتوانستند «ایران» و «حامیان جمهوری اسلامی» را شکست دهند بلکه «این جمهوری اسلامی ایران و حامیان آنها بودند» که تروریسم را در عراق و سوریه، شکست دادند و جمهوری اسلامی ایران در طی این «جنگ هشت ساله» و «مبارزه با تروریسم» پس از آن، بمراتب قویتر از اول شد که دیگر «ابر قدرت شرق»، حاضر به همکاری با جمهوری اسلامی ایران در مبارزه با تروریست بین المللی شد.

جالب تر اینکه این «جمهوری اسلامی ایران» واقعاً هیچ وابستگی به «نظام های شرقی و غربی» ندارد.

نه در «اقتصاد» و نه در «سیاست» و نه در «فرهنگ» اما اینکه در «فرهنگ»، جمهوری اسلامی ایران، هیچ وابستگی ندارد زیرا نظام های شرقی و غربی، هیچکدام، نظامی مذهبی نبودند و حتی «مذهب» را «فرهنگی جدای از سیاست» می دانستند بلکه «ابر قدرت شرق»، مذهب را ضد سیاست و حتی ضد عدالت و برابری انسانها،

معرفی می‌کرد در حالیکه دقیقاً «انقلاب اسلامی ایران» هم انقلابی مذهبی بود همچون انقلاب موسی و محمد خاتم انبیاء و هم آینده و هدف دنیایی‌اش، برقراری «عدالت و مبارزه با ظلم و تبعیض نژادی» است

و در «اقتصاد» هم هیچ وابستگی به «نظام سرمایداری غرب» ندارد و نه در «نظام سوسیالیستی و کمونیستی شرق» بلکه مدعی است که می‌خواهد در اقتصاد هم، «راه کتب آسمانی» را بییماید.

و در «نظام سیاسی» هم «جمهوری اسلامی ایران»، هیچ شباهتی به نظام «سوسیالیستی و کمونیستی و حزبی شرق» ندارد و به نظام «سرمایداری غرب» هم ندارد که سیاست در نظام «سرمایداری غرب»، تابع اراده «سرمایداران جهانی» و بالخصوص «ثروتمندان صهیونیست جهانی» است.

در نتیجه اینک باید در تاریخ «فلسفه سیاسی غرب»، تجدید نظر شود و در شناخت «انواع و اقسام حکومت‌ها» که در تقسیم‌های نخستین «ارسطو و افلاطون»، «نظام سیاسی الهی و مذهبی»، وجود نداشت حتی پس از ارسطو و افلاطون در دوران حاکمیت کلیسا نیز که بعضاً آنرا «آئین دو شمشیر» می‌گویند «چنین نظامی سیاسی مذهبی»، وجود نداشت که در «کتب آسمانی و انبیائی همچون موسی و سلیمان و داود و محمد خاتم انبیاء»، جدایی میان «نظام سیاسی و دین»،

نیست (و سیاست آنها عین دیانت‌شان و دیانت‌شان عین سیاست‌شان است) در نظام جمهوری اسلامی نیز گویا چنین است الگویی که می‌تواند در آینده، مطمع نظر انسانهای دیگر هم قرار گیرد با توجه به اینکه تفاوت عمده دیگر که با نظامهای غیر دینی دارد هدف «عدالت خواهی و ایجاد محبت و دوستی میان همه انسانها» است حتی در هنگام جنگ و دفاع از خود در مقابل تروریست، مراعات موازین اخلاقی را رها نکرده و در جنگ به استفاده از «بمب شیمیایی و امثال آنها و یا به کارهای تروریستی غیر عادلانه که وهابیه‌ها به آن اقدام می‌کنند و زن و کودک و مردم بیگناه را در آن می‌کشد» هرگز اقدام نکرده و همچنان به عدالت وفادار، مانده است و هم این است که می‌رود در اطراف و اکناف جهان طرفداران جدی پیدا کند و با «نظامهای مذهبی صهیونیستی و وهابی» و حتی با حاکمیت «کلیسا» که «یا ستمگر بودند و یا لا اقل ظلم‌پذیر و همراه ستمگران که فعلاً هم پاپ با ابرقدرتهای ستمگر جهان، مخالفتی ندارد و بعضاً همکاری هم می‌کند و لا اقل اعلان مخالفت جدی نمی‌کند»، جمهوری اسلامی ایران فرق فاحشی با همه آنها دارد.

و این به محبوبیت جمهوری اسلام‌پایان در مردم امریکای لاتین و غیره کم و بیش اثر کرده است.

این «نوع حکومت»، شبیه «حکومت انبیاء الهی همچون موسی» است که «ماکیا ولی»، با وجود آنکه حاکمیت کلیسا را نا کارآمد می دانست حکومت موسی را کارآمد و از رهبران موفق در تاریخ بشر می دانست.

Machiavelli, Niccolo - 1469 - 1527 M

ماکیا ولی:

«از میان کسانی که بخاطر شایستگی شخصی نه بخت و اقبال، به فرمانروایی رسیدند برای من بزرگترین شان، موسی، کورش رومولوس، تسئوس و مانند اینها هستند.»^۱

با توجه به اینکه تفکرات و عقاید ماکیا ولی، مخصوص ایتالیا و آلمان آن زمان بوده نه نسخه ای برای «بشریت به قول مطلق» لکن تفکرات ماکیا ولی مبنی بر «وحدت جامعه بر اساس ملیت»، تفکری ضعیف و شکست خورده است زیرا چنین وحدتی می تواند توسط «ملیت ها و جغرافیایها و زبانها و نژادها و غیره» توسط زیر مجموعه های آن ملیت به بهانه همین ملیت گرایی، شکسته شود و نیز چنین تفکری، مانع آنست که یک روزی، جامعه بشری بتواند با هم تحت عنوانی جامع، جمع شود و حکومت واحد جهانی را که تنها نسخه پایان جنگ میان ابناء بشر است را اجرایی کند.

۱. کتاب Prince - پرنس تالیف نیکولو ماکیا ولی - ترجمه به فارسی به نام کتاب شهریار - ترجمه احمد زرکش ص ۶۴.

البته «حکومت جهانی مطلوب»، حکومتی جهانی است که «حکومتی عدل» بر اساس عقل و «حقوق طبیعی» یعنی «حقوق ذاتی بشر» و نیز «مصالح و فواید واقعی»، بشرها و قوانین و دستورات اش برقرار شود نه بر اساس «تبعیض‌های نژادی و یا زبانی و قومیتی و گروهی خاص» و نه بر اساس «تفکرات پوزیتیویسمی و انکار ارزش‌های واقعی» و نه بر اساس تفکرات پلورالیسمی که خود سرچشمه پیدایش تبعیضات نامعقول است.

و در این قسمت «ارزش‌های واقعی و عقائد و مذاهب» بهترین مذهب، «مذهبی واقعاً و کاملاً الهی» است که در عین واقعی بودن ارزش‌هایش، بتواند همه بشرها از هر نژاد و زبان و رنگ و ملیت و غیره را جذب و در مجمعی کنار هم بنشانند و با هم دوست و برادر کند که اکنون «اسلام واقعی یعنی شیعه»، یک نمونه بارز آن است که «همه نژادها و زبان‌ها و رنگ‌ها و ملیت‌های مختلف» را در مراسمی به نام «حج» در مکه مقدسه دور هم جمع می‌کند بالاخص اسلامی واقعی که همان شیعه باشد علاوه بر آنکه سالیانه به عنوان حج و عمره، پیوسته در کنار سایر مسلمانان در مکه و مدینه دور هم جمع می‌شوند بلکه در «مراسم حسینی در روز اربعین حسینی در کربلا»، دور هم جمع می‌شوند و با هم غذا می‌خورند و استراحت می‌کنند و می‌خوابند و غیره، مهربان‌تر از اعضاء یک خانواده نسبت بهم و نسبت بهم

بالاترین گذشت‌ها و بخشش‌ها و مهربانی‌ها را نسبت بهم دارند که «اینک در هیچ کجای جهان، چنین نمونه‌ای دیده نشده و وجود خارجی ندارد».

و «چنین فرهنگی» می‌تواند «تجربه‌ای عینی و واقعی و خارجی برای «برادری و دوستی میان نژادهای مختلف و زبانهای مختلف و آینده درخشان بشریت» باشد که می‌توانند در عین تفاوت‌های «نژادی و زبانی و رنگی و غیره» چنین با هم برابر و برادر و مهربان باشند؛ و حتی نسبت به مذاهب و «ادیان دیگر»، «انصاف و دوستی» را حفظ کنند. این تجربه، درسی برای زندگی بهتر بشر، در آینده‌ای نه چندان دور است.

نتیجہ گیری کلی:

الف - «نا امنی جهانی و جنگها و درگیریها و تروریست جهانی»، نتیجه «نظام ظالمانه جهانی» و رفتار «ابر قدرت بی دین غرب» است
ب - «۱- بی دینی و ۲- ادیان ظلم پذیر و ۳- ادیان خشونت طلب» همه، زمینه سازان سلطه «ستمگران جهانی» هستند.
ج - تنها گسترش فرهنگ پیروان علی بن ابی طالب است که می تواند «نا امنی و نظام ظالمانه جهانی» را به «نظام عدل و دوستی و امنیت و صلحی پایدار جهانی»، تبدیل کند.
خلاصه اینکه:

هیچ «حکومت بشری»، قدرت ندارد عدالت کامل را اجراء کند و جهان را اصلاح کامل کند و «عدالت و مهربانی» را بطور کامل جایگزین نماید.

و تنها «مذهب و حکومتی واقعاً الهی»، می تواند، «عدالت و مهربانی» را جایگزین خودخواهی حیوانی و تجاوز کند که این خصوصیت جزو «ماهیت فرهنگ اش» باشد و در عمل و خارج هم آنرا نشان داده باشد یعنی مذهبی همچون مذهب شیعه علی بن ابی طالب (یعنی مذهب امامیه اثنا عشریه از پیروان عترت و اهل بیت رسول خدا).

اما «مذهب مسیحیت» که ظلم پذیری، شعار آن است یا «یهود» که تبعیض نژادی، جز ماهیت آن است و یا «مسلمانان غیر شیعه» که

«پیروی از سلطان و رهبر، گرچه ستمگر باشد جزو ماهیت آن است»
نمی‌توانند «مجری کامل عدالت در جهان» گردند.

به عبارت دیگر:

نظام‌های اقتصادی:

اما «انقلاب‌های سوسیالیستی و کمونیستی»، انقلاب‌هایی شکست خورده است که در همان هدف اقتصادی‌شان هم موفق نبودند و وضع کارگران و کشاورزان در نظام‌های سوسیالیستی و کمونیستی حتی بهتر از قبل و بهتر از نظام سرمایه‌داری که علیه‌اش قیام‌کردند نشد و نبود؛ علاوه بر آنکه آزادی زیادی را از دست دادند و خفقان در آنها بیشتر شد و دیکتاتورهای بیشتری بر مردم مسلط شدند و استعدادهای فردی هم شکوفایی بیشتر خود را از دست داد همچنانکه آزادی‌های فردی خود را نیز بیشتر از دست داد و اینک دیگر انقلاب‌های سوسیالیستی و کمونیستی از پیشرفت و توسعه در جهان بازمانده و مراکز اصلی‌شان هم دارند عقب نشینی می‌کنند و به نوعی اقتصاد آزاد و غیر متمرکز باز می‌گردند.

همچنانکه «نظام‌های سرمایه‌داری» نیز نه تنها در برقراری عدالت کامل عاجز است بلکه خود سرچشمه فساد بی نظیر در تاریخ بشریت و ایجاد کننده کشورهای فقیر و فقیرتر و استعمار و حتی حامی استبداد و حکومت‌های دیکتاتوری و ایجاد کننده تروریست جهانی و نا امنی بین‌المللی و جنایاتی بی نظیر در تاریخ بشریت گردیده است چنانچه شرح‌اش گذشت و شرح بیشترش نیز در نقد نظام جهانی کنونی می‌آید.

و با ظهور محکومیت و معایب و مفاسد نظام‌های سوسیالیستی کمونیستی و نظام سرمایه‌داری، در نتیجه زمینه برای ظهور و بروز «راه سومی»، مهیا شده است.

نظام‌های فرهنگی:

و از آنجا که «فرهنگ‌های موجود پوزیتیویسمی و بی‌دینی و ادیان ظلم‌پذیر»، زمینه سازان سلطه «ستمگران فعلی جهانی» هستند زمینه برای بازگشت به «ادیان واقعاً و کاملاً الهی» که «مکاتبی انسانی واقعی و عدالت خواه» و ایجاد کننده «همبستگی و برادری و دوستی میان مردم‌اند» نیز، مهیا شده است.

نظام‌های سیاسی:

از نظر «سیاسی» هم آنچنانکه نظام‌های مختلف استبدادی از قبیل سلطنتی و کودتایی و امثال آن در طول تاریخ شکسته خود را تجربه کرده است و تدریجاً رو به نابودی و تبدیل به حکومت‌های انتخابی و دموکراسی است

همچنین «حکومت‌های انتخابی غربی» هم که در «باطن و واقع»، «حکومت‌های سرمایه‌داری» است، شکست خود را تجربه کرده است زیرا به ظاهر، «حکومت دموکراسی و مردمی» نامیده می‌شود اما در باطن و واقع «حکومت سرمایه» بر اکثریت بدون سرمایه است و موجب پیدایش «بیشترین فساد و جنایت» را در تاریخ بشر گردیده

است حتی موجب «پیدایش جنگها و تروریست جهانی»، گردیده است زیرا حکومت مردم بمعنی تمام کلمه، عقلاً ممکن نیست بلکه در نظام غربی، حکومت اکثریت مردم هم واقعاً وجود خارجی ندارد بلکه آنچه هست «حکومت سرمایه و سرمایدار» است.

قسمت سوم:
نقدی بر «نظام کنونی
جهان»:

- ۱- سیاسی
- ۲- اقتصادی
- ۳- فرهنگی
- ۴- تربیتی اخلاقی

مقدمه:

مقدمه:

فیلسوفان از قدیم تا به امروز، همگی بر اهمیت این انگیزه «خودخواهی» و غلبه آن، در زندگی غالب افراد انسانی تأکید کرده است حال در این انگیزه «خودخواهی»، فرد انسانی، بیشتر طالب لذت باشد تا طالب آرامش و یا قدرت و یا غیر اینها در این فرق نمی‌کند که همه نوعی از خودخواهی است.

و فلیسوفان نیز چه آنانکه غریزه «خودخواهی» را تنها غریزه عمل بشری می‌دانند یا آنانکه در کنار غریزه «خودخواهی»، «عقل عملی» و «وجدان» را انگیزه «خیرخواهانه» قرار می‌دهند اما همگی در قدرت و غلبه غریزه خودخواهی تأکید می‌کنند.

گرچه افراد انسانی نیز در انتخاب‌شان، متفاوت اند بعضی تنها دنبال غریزه «خودخواهی» می‌روند و بعضی در کنار غریزه «خودخواهی»، برای «عقل عملی» نیز اهمیتی به سزا قائلند و تا جایی از غریزه خودخواهی پیروی می‌کنند که به «منافع دیگران ضرر نزنند و وجدان عملی را مکدر نکنند» تا برسد به «انبیاء الهی» که مهمترین انگیزه آنها، همان انگیزه «خیرخواهانه» است و انگیزه «خودخواهانه»، تنها در جایی است که رفتار «خودخواهانه»، مصداقی از «خیر و نیکوکاری» باشد.

اما «عموم بشر»، دنبال «انگیزه خودخواهانه» هستند همچنانکه

نفع‌گرایان خوشبین مانند ذی‌مقراطیس و ارسطو و اپیکور و بنتام و غیره بر آن تاکید می‌کنند و به لزوم وضع قانون که منافع جمع را حفظ کند و مانع خودخواهی متجاوزانه باشد و تشکیل حکومت برای اجرای قانون و عدالت تاکید می‌کنند در حالیکه بدبینان همچون هابز در صورت نبود حکومت و قانون را حالت جنگ می‌دانند.

«هیوم» در کتاب مبادی اخلاق‌اش می‌نویسد اگر بشر فراست و عقل کافی برای تجاوز نکردن به «حقوق طبیعی» دیگران را داشت دیگر هیچ نیازی به وضع قانون و تشکیل حکومت و جامعه سیاسی نبود.

هیوم^۱:

اگر هر انسانی فراست کافی برای درک مصلحت مهمی که او را به ماندن در تبعیت منظم از مصلحت عمومی و آینده نگری، در مقابل با فریب لذت و سودمندی زودگذر کنونی، برخوردار بود؛

هرگز چیزی بنام حکومت یا جامعه سیاسی، وجود نداشت؛ بلکه هر فردی سر به فرمان آزادی طبیعی‌اش بود، و در صلح و صفا و سازگاری کامل با دیگران بسر می‌برد. جایی که عدالت طبیعی، فی‌نفسه، مانعی تمام عیار باشد،

۱. کتاب تحقیق در مبادی اخلاق - تألیف دیوید هیوم - ترجمه رضا تقیان و رزنه - اول بخش چهار بند ۱۶۴ - چاپ تهران سال ۱۳۷۷ ص ۱۰۳.

چه نیازی به قوانین وضعی است؟

عمده و یا همه فیلسوفان بر اینکه «عقل و فراست و انگیزه حق خواهانه و خیرخواهانه بشرها» برای اجرای عدالت و مراعات حقوق دیگران، کافی نیست و در نتیجه نیاز به حکومت است تا عدالت را درباره انسانها اجباری و اجراء کند اتفاق نظر دارند و فلسفه تشکیل حکومت را همان نبود «انگیزه درونی کافی برای اجرای عدالت» در بشرها، دانسته‌اند؛

اما از این نکته بیشتر غفلت کرده‌اند که «حاکمان که مدعی اجرای عدالت هستند» نیز از «نوع بشر» می‌باشد چگونه می‌توان به اجرای عدالت در آنها، اطمینان کرد تا آنکه آنها، مجری عدالت در سایر بشرها باشند پس از قرن‌ها، ظلم و تجاوز «امپراتوران و شاهان» بر آنها، به فکر این افتادند تا با تشکیل «حکومت‌های انتخابی» مادام العمر و یا برای چند سالی محدود و محدود، مانع «طغیان حاکمان» و تجاوز به حقوق آنان شوند تا «طاغیان و یاغیان به مردم» را از تصاحب قدرت و حکومت دور کنند و در این جهت نیز اندکی، موفق هم شدند؛

اما گرفتار چاپلوسان و منافقان شدند که در ظاهر منافع ملت را به سینه می‌زدند اما در باطن با هر سرمایه‌دار و صاحب نفوذی برای تصاحب قدرت و سوء استفاده از آن، به نفع خود و یا به نفع حامیان و گروه خود، اقدام می‌کردند و در جایی که به نفعشان بود در ظاهر به

ادعای «نفع مردم»، ولی در باطن، به نفع «سرمایه سرمایه‌داران و صاحب‌نفوذان» به جنگ و صلح، اقدام می‌کردند و جنگ‌های اول و دوم جهانی را همین حکومت‌های انتخابی چپ و راست و میانه به راه انداختند که در تاریخ بشر، بی‌سابقه است در حیف و میل بیت‌المال و نابودی بشرها و شهرها و روستاهای آنها به حد یک فاجعه بی‌نظیر جهانی است.

آسیب‌شناسی «نظام جهانی»

الف:

آنچه در «مرحله، نخست» باید مورد توجه قرار گیرد «آسیب‌شناسی» است یعنی اینکه سرچشمه و سرسلسله علل «این نابسامانیها و تجاوزات و ظلم‌ها و چالش‌ها و بدبختی‌های بشری»، در سطح جهانی، چیست و کدام است و اینکه چند عدد و چندگونه است و علت آنها، چیست؟

به عبارت دیگر و روشن‌تر، سرچشمه «بدبختی‌های بشر» آیا در نظام جهانی

۱- در «نظام سیاسی بشری» است یعنی در نظام و «روش به قدرت رسیدن و حاکم شدن آنها» است و «روش حکومت کردن آنها»
۲- یا در صفات و انگیزه‌های «رهبران سیاسی بشری» است (که در ظاهر با «مردم» و در باطن با «سرمایه‌داران بزرگ و صهیونیست‌های جنایت‌کار»، همکاری می‌کنند.

۳- یا اینکه در «نظام فرهنگی مردم است و خود مردم، مقصرند» زیرا مثلاً نسبت به «همدیگر و نظام و مشکلات اجتماعی و جهانی» هم، بی‌تفاوتند و هر کس تنها، دنبال «منافع شخصی خودش» است و غالباً فرهنگ «انسان‌گرایی و انسان‌دوستی و حفظ حرمت و منافع دیگران» را ندارند.

پاسخ این «سؤال‌های سه‌گانه»، می‌تواند ۱- یکی «از این سه چیز»

باشد و یا ۲- دو تا از «آنها» و یا آنکه ۳- «همه آن سه تا»، عامل بدبختی بشراند.

ب- باید «شفاف‌تر» صحبت کنیم و در هر کدام از این «آسیب‌های سه‌گانه جامعه بشری»، به دنبال علل و «مصادیق جزئی‌تر» هر کدام از اینها باشیم و سپس

ج- در صدد پیدا کردن «راه حل‌های جامع»، برای رفع هر کدام از آن مشکلات، گشت و آنرا پیدا کرد و عملی ساخت.

همچنانکه یک «ساختمان معیوب» که برای سکونت، چندان مناسب نیست، ممکن است عیب‌اش

۱- در «نقشه معماری‌اش» باشد

۲- در نالایق بودن «معمار و بنیادش» باشد.

۳- در «مصالح ضعیف» باشد

همچنین، نابسامانی هر «جامعه‌ای» هم و بالاخص «جامعه

جهانی» نیز از این سه جهت، خارج نیست:

۱- «نظام معیوب و ناصالح».

۲- «رهبران خودخواه قدرت طلب ناصالح».

۳- «مردم خودخواه افراطی» و فاقد «تربیت و فرهنگ مناسب»

«نظام سیاسی جهان کنونی»
(وقتی دروغگویان و گرگان جان بشریت،
جایگزین «مصلحان جهان» می شوند)

«روزولت رئیس جمهوری سابق آمریکا» و «وینستون چرچیل» نخست وزیر آنوقت انگلیس، دو پایگذار نخستین «سازمان ملل» در «اعلامیه منشور اتلانتیک» در عرشه یک ناو جنگی برای تشکیل سازمان ملل اعلان می‌کنند: ... ما معتقدیم «همه ملت‌های جهان» باید به دلایل مادی و معنوی، استعمال زور را کنار بگذارند...



(تصویر وینستون چرچیل)

«نخست وزیر سابق انگلیس»، طراح اصلی سازمان ملل‌ای است که «بتواند، جهان را زیر سلطه انگلیس و سایر ابرقدرتهای انگشت‌شمار، در بیاورد».



ساختمان «سازمان ملل» در نیویورک در کشور امریالیست جهان
(ایالات متحده آمریکا)



«شورای به اصطلاح، امنیت» با امتیازی که ابرقدرتها در آن دارند، وسیله
زور و سلطه ابرقدرتها، بر جهان است بالاخص برای «ابرقدرت غرب»

سازمان ملل:

اگر «اصول قراردادهای تاسیس سازمان ملل»، بر اساس «حقوق طبیعی برابری انسانها»، استوار می‌بود عقلاً اعتبار داشت لکن تبعیض موجود در «منشور آن»، میان «ابر قدرت‌ها» و «دیگران»، ناقض «حقوق طبیعی انسانها در برابری آنها» است.

و «منشوری که در آن، تناقض است» و تناقض‌گویی است، هیچ اعتباری عقلاً نمی‌تواند داشته باشد. و امضای متنی متناقض، نمی‌تواند عقلاً معتبر باشد.

«حقوق طبیعی و سازمان ملل» یا تناقض «در منشور سازمان ملل»:

مهم‌ترین اصل در «حقوق بین‌الملل واقعی» باز اصل عدالت و مراعات «حقوق طبیعی» بشر است هیچ دولتی، و حتی هیچ ملتی، عقلاً حق تجاوز به «حقوق طبیعی» دیگران و یا به حقوق وضعی در چهارچوب عدالت (= در چهارچوب «حقوق طبیعی») را ندارد.

حتی هیچ ملتی به اسم منافع ملی و غیره هم، حق ندارد به سایر ملت‌ها، ظلم کند.

و حتی حق ندارد به «اتحادیه‌های امنیتی و اقتصادی که موجب تجاوز به حقوق دیگران است»، بپیوندد و یا امنیت آنان را مورد تهدید ظالمانه قرار دهد.

طبق «حقوق طبیعی»، هیچکس و هیچ ملت و دولتی، حق ندارد با دیگری به این عنوان متحد شود که هر که با تو مخالفت کرد و یا جنگید من هم با او می‌جنگم مگر آنکه شرط کند اگر جنگ با او، بر اساس عدالت بود با او می‌جنگم و اتحادیه‌هایی که فعلاً در جهان هست، بدون وجود چنین شرطی، همه ظالمانه است و چنین اتحادیهایی، طبق «حقوق طبیعی و عقلی»، هیچ‌گونه حقی را عقلاً برای طرفین، ایجاد نمی‌کند و هیچ الزام حقوقی، عقلاً به مراعات آنها نیست.

سازمان ملل:

متأسفانه «نظام سازمان ملل» نیز بر «تبعیض ظالمانه»، بنا شده که در آن «حقوق طبیعی» و «حقوق متساوی ملت‌ها»، مراعات نشده است. حق و تو که برای قدرتمندین کشورهای جهان، داده شده است طبق «حقوق طبیعی»، ناحق است و حق نیست. هم‌چنین عضویت دائمی این کشورها در شورای امنیت زیرا این «تبعیض» با «حقوق طبیعی» و تساوی حقوقی ملت‌های جهان و «تساوی و برابری همه»، منافات دارد و با «حقوق طبیعی بشر»، متناقض است اگر ظلمی، ممکن است بشود همیشه از طرف قوی به ضعیف می‌شود و قانون و حکومت همیشه برای جلوگیری ظلم قوی‌ترها بر ضعیف‌ترها است و نظام و حکومتی که قوی‌ترها را بر رأس قدرت باقی بگذارد تنها همان «قانون جنگل» و «حکومت درندگان و ستمگران» است (نه قانون عدالت).

زیرا این «امتیازات که در منشور سازمان ملل و ارکان آن و حق و تو»، به دولت‌های «امریکا و انگلیس و فرانسه و چین و روسیه» داده شده اما به بقیه مردم جهان داده نشده چرا؟ با آنکه مردم جهان، همه در «حقوق طبیعی» و حقوق بین‌المللی مبتنی بر حقوق طبیعی برابرند حتی در میان مردم قاره امریکا تنها به «دولت ایالات متحده» داده شده اما به سایر دولت‌های امریکایی داده نشده چرا؟ آیا این یک تبعیض ظالمانه روشن نیست آن هم به «ابر قدرت‌ها» داده شده چون بیش از

همه، می‌توانند به دیگران تجاوز کنند و امنیت جهانی را بر هم بزنند هم خودشان و هم توسط کشورهای وابسته بخودشان.

بنابراین، اگر ابرقدرت‌ها برای همیشه از شورای امنیت اخراج گردند و یا تمام امتیازات‌شان در سازمان ملل، لغو گردد، عین عدالت است چه رسد به اینکه آنها در «شورای امنیت» برای همیشه بمانند و نیز حق و تو داشته باشند و هم عضویت در سازمان ملل و اصلاحات در آن، مشروط به اجازه آنها باشد و که همین شرط که «اصلاحات سازمان ملل»، مشروط به امضای آنها است و هرگز آنها به نفع ملت‌های دیگر و به ضرر خودشان، امضاء نمی‌کنند، اصلاح سازمان ملل را ناممکن کرده است و لذا، امید به «اصلاح سازمان ملل»، تفکری احمقانه و نامعقول است.

قبول یک چنین نظام ظالمانه‌ای از طرف «دولت‌های عضو»، هرگز مشروعیتی عقلاً به آن، نمی‌دهد زیرا ظلم و تجاوز به «حقوق طبیعی» بشر و ملت‌ها، هرگز عقلاً مشروعیت نمی‌یابد و «تمام بدبختی‌های بشر» از وجود «چنین نظام‌هایی ظالمانه و اتحادیه‌های ظالمانه است» که بر جهان کنونی، مسلط است و تا «نظام ظالمانه بین‌المللی»، عوض نشود و عادلانه نشود همچنان جهان گرفتار، ناامنی و فقر و بی‌عدالتی است و شعار عدالت از طرف این «نظام‌های بین‌الملل ظالمانه» برای «خاموش کردن صدای عدالت است» و در نطفه، خفه کردن آن است.

اصول زیربنایی «مسئولیت‌های بین‌المللی فعلی»

اما ظاهراً سازمان‌های فعلی جهانی بر اصل عدالت واقعی و اصول «حقوق طبیعی»، برپا نشده‌اند بلکه با دیدی پیوزیتیستی بر اصل «آزادی مطلق دولت‌ها، مگر آنکه خودشان در موردی یا در سازمانی، اصولی را پذیرفته باشند»، قرار دارد و لذا تنها، بر «این قراردادهایی که خودشان پذیرفته‌اند»، صحنه می‌گذارند.

طرفداران «حقوق طبیعی» چنین زیربنایی را یعنی اینکه «برای هر کشوری قطع نظر از قبول خودش، آزادی مطلق قائل باشند» را موجب هرج و مرج و ناامنی و بی‌عدالتی جهانی می‌دانند. علاوه بر آنکه اگر «حقوق طبیعی» را نپذیریم «لزوم وفای به قرارداد» هم میان دول، زیر سؤال می‌رود زیرا قراردادی دانستن «لزوم وفای به عهد»، مستلزم تسلسل و دور محال است و لزوم وفای به عهد نمی‌تواند خود ساخته یک قرارداد باشد بلکه حکمی عقلی است و پیش فرض قراردادها است چنانچه توضیح‌اش گذشت.

یعنی اعتبار «قرارداد و لزوم وفای به آن»، یک «حقوق طبیعی و قانون عقلی» است همین که قراردادی، انجام گرفت عقل به لزوم و وفای به آن، حکم می‌کند. اینک عین عبارت اعتراض آمیز دل. وکیو در کتاب معروفش (بنام فلسفه حقوق در فصل ضرورت و مبنای رابطه همزیستی مسالمت‌آمیز دول)، به «اصل فعلی مسئولیت‌های

بین‌المللی»:

ژرژ دل وکیو، استاد «فلسفه حقوق» در دانشگاه رم:

«حتی به وسیله موافقت نامه‌ها، نمی‌توان^۱ «شرایطی را که مرز غیرقابل عبورند» - یعنی اعتبار هر قراردادی منوط به رعایت «آن قراردادها» است - تغییر داد و یا جابجا کرد؛^{۳۲} «محدود ساختن تعهدات بین‌المللی یک دولت» به آنچه «رسماً الحاق خود را به آن اعلام داشته»، معنایی جز - محروم ساختن نظام حقوقی از هرگونه اساس عقلی و رها کردن بالقوه دنیای متمدن به چنگال خودسری‌ها و هرج و مرج - نمی‌دهد».^۴

آقای «دل. وکیو» به این گفته در تعریف حاکمیت ملی دولت‌ها که می‌گویند «هر دولتی مادامی که هیچ قراردادی را با کشورهای دیگر امضا نکرده آزادی مطلق دارد که حتی به حقوق طبیعی آنها تجاوز کند» را گفتاری عقب مانده و ارتجاعی دانسته و می‌گوید فلاسفه مدت‌ها

۱. یعنی بخاطر «حقوق طبیعی عقلی»

۲. مقصود مثل شرط بلوغ و شرط داشتن عقل و آگاهی لازم و شرط داشتن آزادی و رضایت در طرفین قرارداد

۳. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال ۱۳۸۰ - صفحه ۱۷۸ - ۱۷۹

۴. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال ۱۳۸۰ - صفحه ۱۷۸ - ۱۷۹

است که تضاد میان آزادی و قانون را بدین صورت حل کرده‌اند که آزادی، تا محدوده «حقوق طبیعی»، معنی می‌دهد و معقول است و حاکمیت در محدوده «حقوق طبیعی و عدالت طبیعی»، معقول و عقلاً قابل قبول است. اما حق حاکمیت بمعنی آزادی نامحدود حتی آزادی در تجاوز به دیگران، معقول نیست و معنی ندارد.

ژرژ دل وکیو:

«اگر این نظر (یعنی قبول محدودیت فوق) نتیجه قهری مفهوم جدید حق حاکمیت باشد حق این است که خود مفهوم مزبور، کنار گذارده شود ولی در حقیقت مطلب به کلی غیر از این است.

مدت‌ها است که فلاسفه، تضاد ظاهری موجود بین آزادی و تبعیت از قانون را پشت سر گذارده‌اند تنها وجدان‌های سطحی، ممکن است گمان ببرند که آزادی واقعی در امکان تجاوز به همه قوانین است. حقیقت دقیقاً برعکس این است. تنها در پرتو اطاعت از «قوانین طبیعی» است که آزادی ما، واقعاً تأمین می‌شود»^۱.

.... اصل عقلی «حقوق طبیعی» لحاظ می‌شود.

۱. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال

«تاریخچه» و «ماهیت سازمان ملل متحد»:

اما واقع امر این است که) اولین قدم آن، توسط «انگلیس» در لندن با تعدادی از کشورهای دوست‌اش در تاریخ ۱۲- ژوئن- ۱۹۴۱ در کاخ سنت جیمز گرفته شد و به «اعلامیه بین‌المتحدین» نامیده شد. دو ماه بعد «رئیس‌جمهور امریکا- روزولت و نخست‌وزیر انگلیس چرچیل» در ناوی در دریای اتلانتیک امیدواری کردند که نظامی جهانی تأسیس شود و در منشوری اعلان کردند این منشور معروف به «منشور اتلانتیک» شد.

تقریباً یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۴۲ نمایندگان «بیست و شش کشور که علیه آلمان نازی می‌جنگیدند» در واشنگتن (ایالات متحده امریکا)، اعلامیه‌ای را در همین باره امضا کردند که به «اعلامیه ملل متحد» نامیده شد.

باز تقریباً یکسال بعد یعنی سال ۱۹۴۳ نمایندگان «انگلیس و امریکا و شوروی و چین» در جلساتی در مسکو و در تهران، با تظاهر به مشروع جلوه‌دادن «این سازمان ملل تبعیض‌آمیز» (به نفع خودشان)، بر لزوم تأسیس سازمانی بین‌المللی که براساس «حاکمیت برابر کشورها» برای حفظ «صلح و امنیت جهانی» در اسرع وقت تأسیس شود، اظهار تمایل کردند.

اما اولین گام اجرایی آن، در یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۴۴ در

واشنگتن ایالات متحده امریکا، در کاخ معروف به دامبارتن اوکس، میان «امریکا و شوروی و انگلیس» در مرحله اول و در مرحله دومین میان «انگلیس، امریکا و چین» تشکیل شد یعنی میان «ابرقدرت‌های جهان» آن روز و «تمام چگونگی سازمان ملل متحد و اهداف و اصول و ارکان آن» را، این ابرقدرت‌های آن روز، نوشتند و ماهیت سازمان ملل را با تظاهر به نام هدف «صلح و امنیت جهانی» ولی در باطن براساس «حاکمیت خودشان بر سایر ملل»، بنا نهادند و با قراردادن امتیازات زیادی برای خود، برابری حاکمیت ملت‌ها را، نقض کردند و پیشنهاد کردند سال بعد یعنی سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو ایالات متحده امریکا، بامضای دوستانشان برسد.

در نتیجه در سال ۱۹۴۵ نمایندگان پنجاه کشور از دوستان چهار ابرقدرت‌های آن روز جهان یعنی پیروان و دوستان امریکا، انگلیس و شوروی و چین آن را امضا کردند و به کنفرانس «سانفرانسیسکو» معروف شد. و «ریاست جلسات آن»، هم با همان «ابرقدرت‌ها» به نوبت انگلیس، امریکا، چین و شوروی بود.^۱

۱. در چهار کمیسیون بدین صورت:

۱. کمیسیون اول درباره اهداف و اصول سازمان ملل و شرایط عضویت در آن و دبیرخانه که بیشتر جنبه شعاری دارد و برای جذب مردم جهان به آن است.

تحلیل:

در نتیجه تاسیس این سازمان ملل متحد بر اساس تبعیض ظالمانه، ماهیتاً از تأمین «امنیت و صلح جهانی و عدالت»، عاجز است. چون حفظ امنیت و صلح و عدالت را به «ابرقدرت‌هایی» در شورای امنیت، سپرده است، که خودشان، بزرگ‌ترین متجاوزان و ناامن‌کنندگان و ستمگران جهان‌اند.

۲. کمیسیون دوم درباره مجمع عمومی که در واقع بقول فیلم‌سازان، «مجمع عمومی» تنها سیاهی لشکر را در سازمان ملل، تشکیل می‌دهند و کارهای مهم به دست اکثریت آنها نیست.

۳. کمیسیون سوم درباره «شورای امنیت» که مهم‌ترین رکن و ابزار اجرایی ابرقدرت‌ها برای سلطه بر جهان است و حاکمیت در آنرا در انحصار خودشان قرار دادند.

۴. دیوان بین‌المللی داوری

ضمناً اعضا جدید حتماً باید با اجازه و امضای «شورای امنیت بالاخص امضا پنج ابرقدرت جهان» به مجمع عمومی داده شود تا رسم تصویب آن انجام شود.

و نیز اصلاحات وارده در سازمان ملل که ممکن است بعدها ملل درباره آنها تجدید نظر کنند تنها با توافق ابرقدرت‌های پنجگانه انجام‌پذیر است یعنی امتیازات داده شده به ابرقدرت‌های پنجگانه همچون امتیاز حق وتو و امتیاز عضویت دائمی و پنج ابرقدرت در شورای امنیت، قابل اصلاح نیست زیرا در قوانین اساسی سازمان ملل آمده که هیچ اصلاحی بدون پذیرش ابرقدرت‌های پنجگانه، ممکن نیست و ابرقدرت‌ها هرگز از امتیازات خود در شورای امنیت و سازمان ملل نمی‌گذرند.

ابرقدرت‌ها، «سلطه‌ی ابدی» را برای خود، در «شورای امنیت و سازمان ملل»، قرار دادند که بجز با نابودی «سازمان ملل»، از میان نمی‌رود.

در منشور^۱ متناقض سازمان ملل متحد آمده است که؛ عضو گرفتن جدید و یا اخراج و تعلیق بعضی از اعضا را با اجازه ابرقدرت‌های پنجگانه، قرار داده، بطوری که رأی اکثریت مجمع و حتی رأی دو سوم مجمع بدون اجازه ابرقدرت‌ها، تأثیر نهایی خود را ندارد.

و نیز در مهم‌ترین رکن سازمان ملل یعنی رکن «شورای امنیت» که اجرای هدف سازمان ملل یعنی حفظ صلح و امنیت جهانی را بعهده دارد، ابر قدرتها طبق ماده ۲۳ عضو دائمی آن هستند.

و در ماده ۲۷ در این مهم‌ترین رکن سازمان ملل یعنی «شورای امنیت» باز ابرقدرت‌ها از حق و تو برخوردارند، حال از طرفی با توجه به اینکه «شورای امنیت»، مسئول اجرا هدف سازمان ملل است یعنی حفظ «امنیت جهانی» با دادن چنین امتیازاتی به ابرقدرت‌ها، جهان بنفع «ابرقدرت‌ها» امن و برای «سایر کشورها» در مقابل تحریکات آشوب‌گرانه ابرقدرت‌ها، ناامن می‌شود یعنی ابرقدرت‌ها می‌توانند هر کشور دوستی را بر علیه هر کشور دیگر که زیر نفوذشان نمی‌رود، بطور پنهانی تحریک به جنگ کنند و در صورت «شکایت کشور مورد تجاوز قرار گرفته»، ابر قدرتها، می‌توانند هر حکم «شورای امنیت» را که بخواهند علیه آن متجاوز، صادر کند

۱. مراجعه شود به کتاب راهنمای سازمان ملل متحد، اداره اطلاعات سازمان ملل متحد، ترجمه منصور فراسیون، انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی، تاریخ

وتو کنند و پیوسته در تاریخ «سازمان ملل»، چنین «رویه ظالمانه‌ای در شورای امنیت»، جاری بوده و هست مثل استفاده از حق وتو امریکا در تجاوزات اسرائیل به مسلمانان و حتی اگر کشور متجاوز به تحریک آنها تجاوز، نکرده باشد تنها همین که کشور متجاوز دوست وفادار ابرقدرتی باشد آن ابرقدرت، بنفع دوست اش وتو می‌کند و یا حتی اگر متجاوز، یک از این ابرقدرت‌ها باشد ابرقدرت دوست اش بنفع او وتو می‌کند.

«امتیاز دیگری» را که ابرقدرت‌ها بنفع خود علیه سایر کشورها در منشور سازمان ملل، بخود دادند ماده ۴۶ و ۴۷ منشور سازمان ملل است که ابر قدرتها، «ستاد نظامی سازمان ملل» را بدست خود گرفتند یعنی روسای ستاد نظامی در سازمان ملل، از رئیس‌های ستادهای نظامی این پنج ابرقدرت تشکیل می‌شود (نه از سایر ملل) تا ابر قدرتها، به راحتی بتوانند سایر ملت‌ها و دولت‌ها را که زیر نفوذشان نمی‌روند سرکوب کنند (و این نیز با برابری حاکمیت کشورها که در «مواد یک و دو» که در منشور سازمان ملل، به دروغ شعار صلح و عدالت و برابری حاکمیت همه ملت‌ها قرار گرفته بود را نقض می‌کند). البته در آخر ماه ۲۷ نوشته شده که کشوری که در همان پرونده متجاوز است در آن مورد حق رأی ندارد لکن این هم در عمل فایده‌ای ندارد، یک شعار است و فایده‌ای برای حفظ صلح ندارد زیرا در

«تحریکات ابرقدرت‌ها سایر کشورها را به تجاوز»، هرگز در شورای امنیت، ابرقدرت تحریک کننده را متجاوز نمی‌شناسد و یا لااقل «تحریکات پنهانی‌اش» به اثبات نمی‌تواند برسد در نتیجه متجاوز شناخته نمی‌شود و می‌تواند بنفع کشور دوست‌اش که تجاوز کرده است از حق و تو استفاده کند مثل استفاده حق و تو امریکا، راجع به تجاوزات اسرائیل و یا استفاده ابرقدرت‌های پیمان‌های ناتو و ورشو در مقابل تجاوزات دوستانشان و... که تعداد آنها بسیار است و در این مختصر نمی‌گنجد و به این خاطر، همیشه، میان دوستان غرب و شرق چنین جنگ‌های ادامه داشته است.

مهم‌تر از همه، اینکه در منشور سازمان ملل که «رهبری کمیته نظامی» به «ابرقدرت‌های پنجگانه»، سپرده شده است در نتیجه وقتی تجاوزی میان خود این ابرقدرت‌های پنجگانه رخ دهد دیگر ستاد، قادر به جلوگیری از جنگ جهانی نیست همچون نزاع امریکا و شوروی در مورد کوبا در سال ۱۹۶۱ که جهان را در خطر یک جنگ جهانی قرار داد و اگر طرف شوروی از تصمیم‌اش در فرستادن نیرو به کوبا، منصرف نمی‌شد جنگ جهانی سوم و نابودی جهان، حتمی بود یعنی «سازمان ملل» و «شورای امنیت»، در منشوراش با دادن چنین امتیازاتی به ابرقدرت‌ها، دیگر قادر نیست مانع «جنگ جهانی سوم» شود و عدم وقوع خطر جنگ جهانی سوم را تضمین کند و حتی با دادن

چنین امتیازاتی به آنها، قادر نیست مقدمه «امنیت جهانی» یعنی خلع سلاح عمومی و بالاخص خلع سلاح ابرقدرت‌ها را از داشتن بمب اتم را عملی کند که داشتن ابرقدرت‌ها چنین نیروی وحشت‌زایی را برای هیچ کشوری در جهان امنیت باقی نمی‌ماند و ابرقدرت‌ها با وعده خلع سلاح همیشه بازی کرده‌اند و بازی می‌کنند. و سازمان ملل، هیچ قدرتی برای اجبار کردن آنان به خلع سلاح ندارد و اگر هم تصمیم بگیرد ضامن اجرایی ندارد.

نتیجه: با توضیحی که گذشت کاملاً روشن شد که «سازمان ملل» با «ساختاری که دارد» و «منشور متناقض الموادی» که دارد و «امتیازاتی که در آن برای ابرقدرت‌های پنجگانه»، قرار داده است از حفظ امنیت جهانی، عاجز است. بلکه «سازمان ملل و شورای امنیت»، «موجب نا امنی در جهان نیز توسط، ابرقدرت‌ها است».

«سازمان ملل متحد» نه می‌تواند «امنیت و صلح و عدالت» را در جهان تأمین کند و نه «قابل اصلاح» است و برای رسیدن به «صلح و امنیت و عدالت جهانی»، هیچ راهی جز کنار زدن آن و ایجاد یک نظام عادلانه جهانی به دست کشورهای غیر متعهد یا «مردم جهان»، باقی نمانده است.

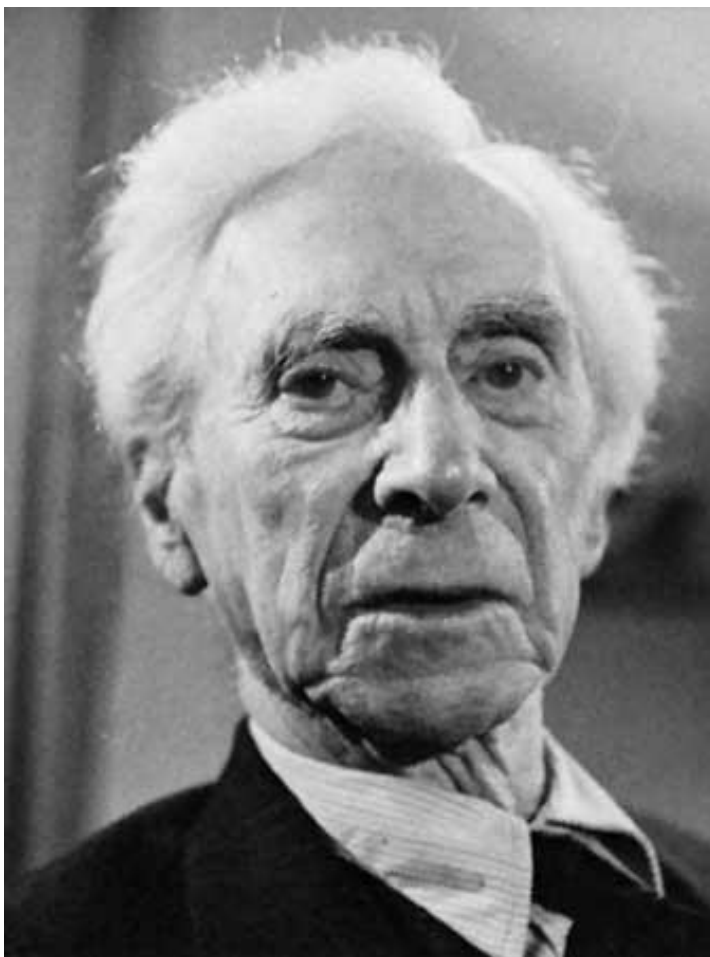
شاید کسی به این فکر بیفتد که بجای کنار گذاردن این «سازمان بزرگ» که کنار زدن آن به این راحتی‌ها هم نیست چه بهتر است آن را اصلاح کنیم لکن اگر منشور سازمان ملل را بیشتر مطالعه کند متوجه جواب این فکر هم می‌شود که «این سازمان ملل با داشتن چنین منشوری، قابل اصلاح نیست» چون گفتیم تمام ناتوانی و ظالمانه بودن سازمان ملل بخاطر امتیازاتی است که در منشور سازمان ملل به ابرقدرت‌های پنجگانه داده شده است و برداشتن چنین امتیازاتی از منشور ممکن نیست زیرا در همین منشور در ماده ۱۰۸ صد و هشت - آمده است که «هرگونه اصلاح را به اجازه ابرقدرت‌ها مشروط کرده

است» یعنی به اجازه اعضا دائمی شورای امنیت و هرگز ابرقدرت‌ها، اجازه برداشتن امتیازاتشان از منشور سازمان ملل را نمی‌دهند.

در نتیجه «اصلاح منشور سازمان ملل بطوری که بتواند امتیازات ابرقدرت‌ها را بردارد و امنیت و صلح جهانی و عدالت جهانی را تضمین کند»، ممکن نیست یعنی محال است.

و نیز روشن می‌شود که هدف واقعی ابرقدرت‌های پنجگانه از «تدوین چنین منشوری» و «تأسیس چنین سازمانی» بجز حفظ سلطه و برتری «خودشان بر جهان»، چیز دیگری نبوده است و آوردن شعار «برابری حاکمیت کشورهای امضاکننده» در اول منشور، تنها بهانه‌ای برای امضا ظاهراً بدون خجالت دولت‌های مزدورشان بوده است.

و نباید هم از «رهبران بشری فعلی بی‌دین جهان» که اکثراً یا بعضاً، «حس‌گرا و پوزیتیویست» بوده که حتی «خوبی ذاتی عدالت» را قبول ندارند و آنرا خرافه می‌دانند، انتظار چیزی بیش از «خودخواهی» و «قدرت‌طلبی» را داشت.



راسل^۱ ۱۹۷۰ - ۱۸۷۲ ناقد «نظام سیاسی بشری» است

Russell, Bertrand

۱. برتراند راسل در ۱۸۷۲ - میلادی در انگلستان به دنیا آمد.

انگیزه رهبران سیاسی بشری:

- شکی نیست که انسان در میان جانداران چون دارای «عقل» است و عقل بشر «حقوق طبیعی» و «اصول اخلاق نیک» را درک می‌کند البته پس از دوران کودکی که تدریجاً عقل اش شکوفا می‌شود و عقل اش همچنان به کشف علت حوادث، نائل می‌شود نسبت به رفتار اختیاری هم حقوق طبیعی و اصول اخلاق نیک را درمی‌یابد همچنین درمی‌یابد که همه انسان‌ها در انسانیت با هم برابراند و همه همچون همدیگر، حق حیات و آزادی رفتار و حق برخورداری از دست رنج خود را دارند

→

پدربزرگ اش لردجان راسل، از رجال معروف زمانه خود بود و در زمان ملکه ویکتوریا دوباره از طرف حزب لیبرال به ریاست دولت رسیده بود. پدر و مادرش گرایش‌های رادیکال داشتند و از دوستان نزدیک جان استوارت میل، بودند راسل پس از تحصیلات ابتدایی در دانشگاه کمبریج، که از قدیم سنت علمی و ریاضی آن بر ادبیات می‌چربید وارد شد و استعداد ریاضی اش شکوفا شد - در سال دوم دانشگاه اش راسل به عضویت انجمن نیمه‌سری «حواریون» که از دانشجویان و استادان ممتاز تشکیل می‌شد درآمد.

در این انجمن بود که راسل با فلاسفه کمبریج آشنا شد و به فلسفه علاقمند گردید. در بیست و هشت سالگی سه کتاب تالیف کرد؛

۱- سوسیال دمکراسی آلمان ۲- رساله‌ای درباره مبانی هندسه ۳- فلسفه لایب نیتس در سال ۱۹۰۰ - کتاب «اصول ریاضیات» را نوشت در سال ۱۹۱۰ - تدریس فلسفه را از سر گرفت و تا سال ۱۹۱۴ پرثمرترین دوران زندگی اوست و در همین سال‌ها ویتگنشتاین به کمبریج رفت و شاگرد راسل شد.

←

و هیچ کس حق ندارد به جان و مال انسان دیگر، ضرر بزند و یا آنرا نابود کند و از صاحب‌اش بگیرد و اینکه احترام و اجرای حقوق دیگران که همان عدالت است رفتاری بجا و زیباست و «ظلم و تعدی و کذب و خلف وعده و...»، کاری نابجا و زشت است. انسانها همه دنیا را درک می‌کنند اما وقتی لازمه رفتاری که به نفع‌شان است ظلم و... باشد غالباً «انگیزه نفع شخصی» که از غریزه خودخواهی، سرچشمه می‌گیرد انگیزه‌ای قوی‌تر است را ترجیح می‌دهند و کمتر به ترجیح حقوق طبیعی و اخلاق نیک و ترک خودخواهی مفرط، اقدام، می‌کنند و

→

در این دوره بود که به سوسیالیسم علاقمند شد و تمام ثروت موروثی خود را به مستمندان بخشید و به بی‌عدالتی نظام موجود معتقد شده بود. با شروع جنگ جهانی با آن مخالف بود و پس از جنگ برای تدریس به پکن رفت و سپس با هیتی که از طرف حزب کارگر برای دیدن نتایج انقلاب کمونیستی به روسیه شوروی رفت و با رهبران روسیه من جمله لنین دیدار و گفتگو کرد. و در بازگشت دو کتابی نوشت که در یکی اچین ستایش می‌کرد و در کتاب دیگر به روسیه تاخت.

در سال ۱۹۳۸ به آمریکا رفت و تا ۱۹۴۴ - در آنجا ماند و تدریس می‌کرد و نیز بعضی از کتاب‌های فلسفی‌اش را نوشت و نیز تاریخ فلسفه تدریس می‌کرد و در سال ۱۹۴۴ - به انگلستان بازگشت و در آنجا در دانشگاه کمبریج به تدریس پرداخت.

مهمترین کارهای راسل نقدهای جالبی است که در ضمن تاریخ فلسفه‌اش بر بعضی از آراء کرده است و نیز نقدهایی که بر نظامهای موجود شرق و غرب دارد و نظام جهانی را مورد نقدهایی جالب و زیبا قرار داده است هم نظام سیاسی و

←

لذا بشر برای اجرای «حقوق دیگران و اخلاق نیک»، نیازمند حاکم و دین‌اند و «حاکمان» نیز خود، قدرت غالب‌اند که نیاز به کنترل‌کننده‌ای از درون دارند که «اعتقاد به خدا و قیامت و دین» باشد.

«راسل» در کتابش می‌گوید تنها «انگیزه‌ای» که می‌تواند تمام رفتارهای دولت‌ها را براساس آن، تحلیل کرد «قدرت طلبی» است که حاکمان در درجه اول، بخاطر «خودخواهی و حفظ قدرت خود» در امور سیاسی، تصمیم می‌گیرند و در درجه دوم بخاطر منافع ملت‌ها یعنی «تحصیل قدرت و حفظ و توسعه آن، برای خود به هر صورت» چون برآستی غرائز حیوانی خودخواهی و انگیزه قدرت‌طلبی در حاکمان و ترجیح آن بر «اصول اخلاق»، غالباً انگیزه تصمیم‌حاکمان است همچنانکه

→

اقتصادی جهانی را و هم نظام فرهنگی و آموزش و پرورش موجود در جهان را، و بالاخص کتاب زیبایی که درباره قدرت سیاسی نوشته و نیز درباره علوم تجربی و مذهب و کتاب اینکه آیا بشر آینده‌ای هم دارد یا خیر.

در هر حال راسل در دانشگاه‌های قرن بیستم و هم‌اینک از فلاسفه جهان شناخته می‌شود و کتاب‌هایش می‌تواند به عنوان منابع علمی و فلسفی مفیدی مورد استفاده قرار گیرد؛

جالب‌تر از همه با آنکه راسل خود را متدین نمی‌دانست و نبود اما در قضاوت‌هایش کم و بیش جانب انصاف را مراعات می‌کرد و می‌توان او را فیلسوفی منصف نامید و لذا نقدهایش قابل توجه است.

مجرمان نوعاً از اصول اخلاق و خوبی عدالت و احسان و حتی از قوانین عادلانه چه بسا آگاه‌اند اما تنها بخاطر «خودخواهی و جلب منافع شخصی»، اقدام به انجام جرم می‌کنند همه می‌دانند که راستگویی خوب است اما بخاطر جلب منافع شخصی‌شان در جایی که راستگویی به ضررشان باشد، گاهی دروغ می‌گویند.

راسل:

«اگر گزینه قدرت طلبی هم یگانه عامل و محرک اصلی در تحولات اجتماعی فرض شود مسلماً خالی از اشتباه نخواهد بود ولی چنین اشتباهی، ما را در جستجوی قوانین «علوم اجتماعی»^۱ به گمراهی سوق نمی‌دهد.

زیرا «گزینه قدرت طلبی»، مهم‌ترین احساسی است که با ضوابط آن، کاملاً می‌توان تحولات اجتماعی را مورد ارزیابی قرار داد.

فقط با کشف این رمز که «قدرت طلبی»، عامل تعیین کننده «فعالیت‌های مهم اجتماعی» است می‌توان طومار تاریخ تحولات بشری از باستان تا معاصر را توجیه و تفسیر نمود.^۲

«تعارض قدرت‌های بزرگ همواره وجود داشته جز اینکه

۱. مقصود راسل در اینجا از «علوم اجتماعی»، همان «علوم سیاسی» است.

۲. قدرت، راسل، ترجمه فارسی دکتر هوشنگ منتصری - چاپ تهران سال ۱۳۵۱

تکنیک بر عظمت این کشورها و قدرت تخریبی جنگ
افزوده است.^۱»

۱. اخلاق و سیاست در جامعه ۱۹۵۴، راسل، ترجمه دکتر محمود حیدریان،
چاپ ۱۳۴۹، ص ۲۹۱

راسل در کتاب معروفش «آیا بشر آینده‌ای هم دارد» در اول فصل یازدهم: (در مسئله نزاع امریکا و شوروی بر سر مسئله کوبا) (۱۹۶۱) می‌نویسد^۱:

«اینک مهم‌ترین مسئله‌ای که در برابر جهان قرار دارد بدین قرار است:

آیا از راه جنگ می‌توان چیزی به دست آورد که مورد پسند کسی باشد؟

کندی^۲ و خروشچف^۳ می‌گویند آری.

اما مردانی که از سلامت نفس، برخوردارند می‌گویند نه. اگر این دو نفر (کندی و خروشچف) را قادر به تخمین احتمالات عقلانی بدانیم ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که هر دو نفر بر این امر که وقت خاتمه دادن بوجود بشر، رسیده است اتفاق نظر دارند.»

«خردمندان و پیامبران بیهوده و عبث بودن ستیز و مناقشه را موعظه کرده‌اند و اگر ما بگفتار آنان گوش فرا دهیم به خوشبختی نوی، دست خواهیم یافت.»

۱. آیا بشر آینده‌ای هم دارد، راسل، ترجمه منصور، چاپ ۱۳۶۰، ص ۲۲

۲. رئیس جمهور آن وقت امریکا

۳. نخست وزیر آن وقت شوروی

ژرژ دل. وکیو^۱ استاد فلسفه حقوق دانشگاه رم:

بعد از جنگ جهانی دوم، تلاش‌هایی شد تا بین دولت‌ها، یک سازمان جدید و محکم‌تر به وجود آید (سازمان ملل متحد)، ولی این «سازمان نیز خالی از عیب و نقص نبود و این امر، در همان «منشور تشکیل‌اش» به چشم می‌خورد؛ روی همین اصل، در مورد موفقیت واقعی‌اش، تردید ایجاد شد».^۲

(یعنی «منشور سازمان ملل» بر اساس «قدرت‌طلبی بیشتر ابرقدرتهای جهان»، تاسیس شد نه بر اساس «حقوق طبیعی در برابری انسانها با یکدیگر»)

1. Georges Del Vecchio

۲. کتاب فلسفه حقوق دل و کیو ترجمه جواد واحدی استاد دانشگاه تهران چاپ ۱۳۸۰ ص ۱۸۰.

«سرمایداران بزرگ غربی اسلحه‌ساز»، با به پا کردن «جنگ‌ها»

توسط حکومت‌های مزدورشان، سود کلانی می‌برند



«حکومت مردمی و انقلابی یمن» چون وابسته به هیچکدام از

«ابرقدرت‌های پنج‌گانه» نیست مورد تهاجم حکومت پادشاهی و

استبدادی وابسته به آمریکا، قرار گرفت و «شورای امنیت» در نخستین

روزهای تهاجم، عربستان متجاوز را محکوم نکرد بلکه «حکومت

مردمی و مورد تجاوز و مظلوم یمن» را محکوم کرد با وجودی که

مناطق مسکونی، توسط عربستان، بمباران می‌شد.

یعنی «شورای امنیت» بمباران زن و کودک و مردم بیگناه در خانه‌های

مسکونی را توسط هواپیماهای متجاوز سعودی را محکوم نکرد. خلاصه اینکه هر دولتی که با امتیازات «ابرقدرتها» در سازمان ملل و شورای امنیت مخالفت نکند در نتیجه به ملت خودش و به جامعه بشریت، خیانت کرده است.

این «امتیازات برای ابرقدرتها»، تنها برای سرکوب ملت‌های مظلوم جهان است و علیه امنیت جهانی است و تنها زمینه‌ای است برای نا امن کردن جهان به نفع سرمایداران بزرگ و سازندگان سلاح. و «شورای امنیت سازمان ملل» هم در واقع و عملاً، «شورایی برای نا امن کردن جهان است».



(تصویر مسلمانان کشته شده، توسط ارتش بودایی کشور خودشان میانمار که زیر نفوذ ابرقدرت غرب است تنها بخاطر مذهب‌شان کشته شدند که چرا مسلمان هستند؟)

بلوک بندیهای نظامی و به اصطلاح امنیت:

خطر پیمانهای نظامی و به اصطلاح امنیتی برای نابودی بشریت در طول «تاریخ جنگ جهانی اول و دوم»، ثابت شد که جنگ جهانی اول و دوم، میان دو کشور شروع شد اما بلافاصله «هم پیمانان نظامی هر کدام»، وارد جنگ شدند سپس جنگی جزئی و منطقه‌ای به جنگی «جهانی» اول و «دوم»، تبدیل شد؛

ظاهراً تشکیل سازمان ملل از طرف «پیروزشدگان در جنگ جهانی» برای تقسیم غنائم جنگ، من جمله تشکیل سازمانی از طرف آنها برای آنکه سلطه آنها را برای همیشه بر جهان حفظ کند به بهانه این بود که با اجتماع آنها، در این سازمان، دیگر جهان به بلوک‌های نظامی مخالف هم، تقسیم نشود و جلو پیدایش جنگ جهانی دیگری گرفته شود اما بلافاصله پس از تشکیل سازمان ملل و پیدایش شکاف سیاسی میان «بلوک شرق سوسیالیست» و «غرب سرمایه‌داری» دوباره پیمان‌های نظامی متخاصم شکل گرفت و جهان، میان این دو بلوک، تقسیم شد که در ابتداء نزاع خود را در تصاحب آلمان به تقسیم آلمان به دو بخش شروع کردند و سپس تقسیم اروپا به دو بخش.

۱- پیمان نظامی ناتو

۲- پیمان نظامی ورشو

در نتیجه «سازمان ملل و شورای امنیت»، بازیچه‌ای شد در دست

سران بزرگتر این دو بلوک شرق برای تقسیم بقیه جهان میان خودشان یعنی تقسیم «کشورهای آسیا و آفریقا و استرالیا و امریکای لاتین» میان خودشان و شروع جنگ‌های منطقه‌ای از طرف این ابرقدرتها، توسط حاکمان مزدورشان، به بهانه‌های مختلف:

جنگ به بهانه برقراری آزادی غربی و انسان‌گرایی و غیره و در مقابل نیز جنگ طرفداران بلوک شرق به بهانه رفع ظلم نظامهای سرمایه‌داری بر کارگران و کشاورزان و تصاحب سرمایه به دست دولت طرفدار خودشان

۲- «نظام اقتصادی جهان»

بدون شک اینک نظام حاکم بین‌المللی مسلط بر جهان همان نظام سرمایه‌داری است که تنها حافظ منافع شخصی «سرمایه‌داران و سود بیشتر بردن آنها» است، بدون توجه به اکثریت غیر سرمایه‌داری (چه اینها طبقه فقیر جامعه و یا جهان سوم باشند و یا طبقه متوسط جامعه باشند) بالاخص اینکه سرمایه‌داران بزرگتر، برای شکست دادن سرمایه‌داران کوچکتر با هم متحد می‌شوند و شرکت‌های بزرگ بین‌المللی را که کارتل‌ها و تراست‌های نفتی و یا اسلحه‌سازی و یا غیر اینها باشد را بوجود می‌آورند و سرمایه‌داران کوچک‌تر را از بازار آزاد، خارج کرده و بازار انحصاری را برای خودشان بوجود می‌آورند و با این کار قیمت را دیگر «بازار آزاد»، تعیین نمی‌کند و «بازار آزادی» نیست تا قیمت را تعیین کند بلکه این «کارتل‌ها و تراست‌های جهانی» هستند که قیمت را تعیین می‌کنند و این اکثریت «نود و نه درصدی» مردم جهان، هستند که بار هزینه قیمت را باید بکشند و هیچ نقشی در تعیین قیمت، ندارند؛

«سرمایه‌داران بزرگ جهان»، که «کنترل بازار جهانی»، در انحصار آنها است، برای بالا بردن سود و ثروت‌شان، هر کاری را می‌کنند با خرید «رسانه‌های عمومی و خصوصی»، تبلیغات را به دست خود می‌گیرند و سیاستمدارانی که در پنهان قول دهند به نفع آنها، کارکنند را با دادن هزینه تبلیغات آنها، مطیع و گوش به فرمان خودشان می‌کنند و

دوست خودشان و دولت‌های کوچک‌تر دیگر را مزدور خودشان می‌کنند.

سرمایداران جهانی همچون ، سرمایه‌داران بزرگ «ایالات متحده امریکا» و «غرب» با مزدور کردن «دولت‌های خودشان و سایر دولت‌ها و بالاخص دولت‌های جهان سوم»، حتی بر «مجمع سازمان ملل»، مسلط می‌شوند و تا بحال، مسلط شدند و هر ظلمی را که خواستند بر علیه مردم جهان، عملی کردند.

مثلاً برای فروش «اسلحه‌هایشان که از تکنولوژی پیشرفته است» و وسیله قدرت برتر آنها است خشونت و نزاع میان دولت‌ها و ملت‌ها را به راه می‌اندازند و بلوک‌های متخاصمی را بوجود می‌آورند و آنجا که به نفعشان باشد دولت‌هایی را بوجود می‌آورند مثل دولت «اسرائیل» و «آل سعود» و اگر دولتی به نفع آنها در سازمان ملل و یا غیر آن، نباشد آنرا به حيله‌های مختلف می‌کوشند، سرنگون کنند چه بسا «دولت‌های انتخابی مورد علاقه مردم» را سرنگون میکنند مثل دولت شیلی و یا بعضی از دولت‌های افریقایی و بالعکس چه بسا، «دولت‌های کودتایی همچون صدام حسین و استبدادی آل سعود» را کمک می‌کنند، حفظشان کنند و حتی با کمک آنها دولتی را که مورد علاقه‌شان نباشد سرنگون کنند و اگر بتوانند در سرنگونی دولتی که مورد علاقه‌شان نیست در سازمان ملل و «شورای امنیت» با «متحد شدن با سایر ابر

قدرت‌ها» و تامین بعضی از منافع آنها، علیه «دولتی مردمی همچون دولت جمهوری اسلامی و یا غیر آن»، تحریم‌های اقتصادی و سیاسی و حتی اگر بتوانند نظامی، علیه‌اشان براه باندازند.

«ستمگرتین دولت‌ها یعنی دولت‌های کودتایی و شاهنشاهی را» که مزدورشان باشند حتی اگر دولت‌های ضد انسانی و ناقض حقوق بشر هم باشند، در تبلیغاتشان و در سازمان ملل، «دولتی انسان دوست و طرفدار حقوق بشر»، معرفی می‌کنند و «مردمی‌ترین دولت‌ها» را که بنفع‌شان نباشد، دیکتاتور و مستبد و جنایت‌کار و غیره، معرفی می‌کنند. هرگز «شیطان» تابحال در «نظام بین‌الملل»، مثل امروز، مسلط نبوده است.

«ابرقدرت‌های امپریالیست»، اگر صلاح بدانند «نیروهای تروریستی بین‌المللی»، توسط مزدوران‌شان، امثال «عربستان سعودی و غیره» بنام «طالبان و یا داعش و یا بوکو حرام و یا غیر اینها» را به راه می‌اندازند و در پشت پرده از آنها، حمایت کافی هم می‌کنند (و با داشتن ثروتهای انحصاری و پول‌های بادآورده)، به آنها پول می‌رسانند و بهترین اسلحه را به آنها می‌دهند و اگر این گروه‌های تروریستی بر چاه‌های نفت کشور مورد تهاجمشان همچون عراق و سوریه، مسلط شوند توسط دولت‌های مزدورشان همچون دولت ترکیه و اسرائیل، نفت در دست این تروریست‌ها را خریداری می‌کنند و پول دلار و غیره را به

آنها بقدر کافی می‌رسانند.

تصاویری که روسیه، از آسمان ترکیه و عراق و سوریه، گرفته است نشان می‌دهد که این تریلی‌های نفتی، وارد شهر مرزی ترکیه می‌شوند و این تریلی را به نوبت و صف، نفت خود را در ترکیه تخلیه می‌کنند و سپس در صفی منظم، وارد خاک سوریه و عراق می‌شوند تا دوباره این نفت‌های دزدی توسط تروریست‌ها را بارگیری کنند؛

فرضاً به این گزارش روسیه هم کاری نداشته باشیم چه کسی باور می‌کند که تروریست‌ها، این تریلی‌های نفت خام را به مردم عادی و بقالی‌های محله و یا سوپرمارکت‌ها بفروشند و یا مردم عادی برای مصرف در بخاریشان از این نفت‌های خام استفاده کنند یعنی هر عاقلی می‌داند که مقصد حمل این انبوه تریلی‌های نفتی، پالایشگاههای بزرگ ترکیه است و آنمقداری که ترکیه نیاز نداشته باشد به کشورهای غربی دوستش ترانزیت می‌کند؛

چرا آمریکا و غربی که با ماهواره‌ها و اوکس‌ها و هواپیماهای شناسایی اش شماره ماشین‌ها را تشخیص می‌دهند «این تریلی‌های نفتی و صف بزرگ آنها را» ندیده‌اند و تا بحال هیچ گزارش از آنها، نداده‌اند و یا آنکه دیده‌اند ولی چون مخالف «دولت ایران و سوریه و عراق» هستند بهمین خاطر تروریست‌ها را می‌خواهند پرورش دهند و پیروز کنند و بر عراق و سوریه و ایران، مسلط کنند و خسارت برسانند،

در نتیجه نمی‌گویند که نفتکش‌های آنها را توسط ماهواره‌ها و هواپیماهایش شناسایی‌شان، می‌بینند.

ولی چون نزد هر انسانی حمایت از تروریست، بد و زشت‌اش است برای آنکه مردمشان، متوجه حمایت آنها از تروریست‌ها نشوند این دیده‌هایشان را پنهان می‌کنند و حتی به دروغ «دولت ایالات متحده آمریکا و سران غرب پیرو آمریکا»، می‌گویند مخالف تروریست‌ها هستند و در ظاهر، تظاهر می‌کنند که بخاطر ریشه‌کن کردن تروریست‌ها در اجتماعی (تبلیغاتی) با هم متحد می‌شود متحد علیه تروریست‌ها.

اگر واقعاً یک روزی سران «آمریکا و غرب» نخواهد تروریست‌ها باشند و حمایت باطنی‌اشان را از تروریست‌ها بر دارند «نفت آنها را نخرند و اسلحه به آنها نرسانند و پول دلار به آنها نرسانند و غیره»، تروریست‌ها، خود بخود، همان روز، نابود می‌شوند و یا تا چند روزی بیشتر نمی‌توانند باقی بمانند.

و از آنجا که «تروریست‌های بین‌المللی» را خود آمریکا و سران غرب پیرو آمریکا ساخته‌اند و تا بحال هم از آنها در باطن و پشت پرده حمایت می‌کنند توسط دولت‌های مزدورشان همچون آل سعود و ترکیه و قطر و امارات و مامورین امنیتی این دولت‌ها و مامورین امنیتی خودشان (که در این دولت‌ها به عنوان مشاور حضور دارند) از تعداد

کامل همه تروریست‌ها و حرکت و مقاصدشان کاملاً آگاه‌اند و سران این گروه‌های تروریستی، پیوسته گزارشات امنیتی‌شان را به مزدوران آمریکا می‌دهند سران و متحدین آمریکا، هم در جریان هستند و لذا در ترکیه، مشاهده می‌شود که تروریست‌ها نوعاً تنها در شهرهایی که با عراق و سوریه هم مرزند وجود دارند و رفت و آمد می‌کنند نه شهرهای دیگر ترکیه و «اگر تروریست‌های آمده از غرب یا آمریکا»، به «غرب و آمریکا برگردند» دقیقاً و کاملاً «مامورین اطلاعاتی و امنیتی سران آمریکا و غرب» از آن‌ها، مطلع‌اند و اگر تروریستی به آمریکا یا فرانسه برگردد و در آنجاها ترور کند و یا انفجاری ایجاد کند، ممکن نیست «رهبران درجه یک آمریکا و فرانسه و غیره»، از آمدن آنها و قصدشان، خبر نداشته باشند ولی ممکن است همانطور که «تریلی‌های نفتی سوریه و عراق را بسوی ترکیه»، نادیده گرفتند آمدن آنها را هم به کشورشان، نادیده بگیرند و خودشان را بیخبر از آمدن تروریست‌ها بکشورشان نشان دهند تا مردم‌شان را از حیل‌های‌شان که حامی تروریست‌ها هستند غافل کنند و مردم‌شان را بیشتر از دست این «تروریست‌های مسلمان» و از اسلام، به وحشت بیاندازد و پس از این «حادثه‌ها» در فکر تلافی و انتقام بیشتر از مسلمانان بیافتند و با تبلیغاتشان، «اسلام ستیزی» به راه بیاندازد و مردم آنها هم خیال کنند همه مسلمانان، تروریست هستند غافل از آنکه این «سران بی‌دین

آمریکا و غرب دنباله‌رو آمریکا» هستند که این تروریست‌ها را بوجود آورده‌اند و اینک هم آنها را در پنهان، حمایت مالی و تسلیحاتی می‌کنند نفت آنها را می‌خرید و «اسلحه‌های بسیار پیشرفته به آنها می‌دهند اسلحه‌هایی که علامت آمریکایی و اسرائیلی بودن و غربی بودن، روی آنها است حتی روی ماشین‌های تدارکاتیشان علامت‌های کارخانه‌های آمریکا و غرب و اسرائیل هست».

از «کم فکری و ساده‌اندیشی» است که بعضی می‌گویند: درست است که آمریکا و غرب این تروریست‌ها را بوجود آورده‌اند اما اینک پشیمان شده‌اند و کنترلشان از دست آمریکا و غرب، خارج شده و متوجه «بازگشت این تروریست‌ها، به آمریکا و غرب نشدند در نتیجه تروریست‌ها موفق شدند در کشور همین‌هایی که آنها را بوجود آوردند ترور و انفجار بوجود آورند»؛

این گفته‌ها ساده‌اندیشی است اگر «آمریکا و سران غرب متحد با آمریکا»، واقعاً پشیمان شدند که این گروه‌های تروریستی را بوجود آوردند چرا اینک هم با خرید نفت از آنها و دادن دلارها و بهترین اسلحه‌ها به تروریست‌ها، از تروریست‌ها، حمایت باطنی می‌کنند؛



«سقوط دو برج دوقلوی آمریکا»

(باید توجه داشت که «سازمان‌ها و سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی ابرقدرت‌های جهانی بالاخص آمریکا و انگلیس و دنباله‌روان‌شان بحدی قوی و با تجربه و ابزار پیشرفت مجهزاند و بر امور جهانی، مسلط‌اند» که هیچ کاری از دست آنها به در نمی‌رود مزدوران آنها در جهان سوم همچون عربستان و قطر و ترکیه و اردن و غیره تنها عروسک‌هایی هستند که توسط «سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی آنها»، اداره می‌شوند در نتیجه گروه‌های تروریستی «همچون طالبان و داعش و بوکو حرام و غیره» که به دست عربستان و سایر مزدوران ابرقدرت غرب، تاسیس شده‌اند پیوسته توسط سرویس‌های جاسوسی‌شان و سرویس‌های جاسوسی ابرقدرت غرب، کنترل می‌شوند تروریست‌ها، هیچ ترور و کاری نمی‌کنند که از دید «سرویس‌های اطلاعاتی و

امنیتی آمریکا و غرب دنباله‌رو آمریکا و اسرائیل»، پوشیده باشد و سران آمریکا و پیروانش از انجام آن، ناراضی باشند و یا کنترل آنها از دست ابرقدرتهای غربی، خارج شده باشد اما گاهی «سران غرب»، صلاح می‌دانند که عملیاتی تروریستی را نادیده بگیرند مثلاً «تریلی‌های نفت‌کش ترکیه از چاه‌های عراق و سوریه که به دست داعش و امثال آنها افتاده» را و نیز «صف‌های طویل این نفتکش‌ها را از سوریه به داخل ترکیه و اسرائیل و خرید و فروش آنها را به شرکت‌های بزرگ نفتی غرب، نادیده بگیرند و گویا «دوربین‌های ماهواره‌ای آنها»، آنها را اصلاً ندیده است و یا حمله هواپیماهای بن‌لادن به برج‌های دوقلو، را نادیده بگیرند و تظاهر کنند که از حمله آنها قبلاً، هیچ خبری نداشتند، (با وجودی که سرویس اطلاعاتی آمریکا، یهودیان را آن روز، از برج‌ها، خارج کرده بودند تا آنها، آسیب نینند شبیه انفجار پاریس) تا بیشتر مردم‌شان را با انجام «این حادثه ضد انسانی به دست بعضی از مسلمانان»، از مسلمانان به ترسانند و دولت‌شان را آماده برای ورود به جنگ در افغانستان و خاور میانه کنند، مشابه سیاست شاه که وقتی دید در مقابل «انقلاب اسلامی»، تاب نمی‌آورد و مسلمانان پیرو دین، از سینمای آن وقت متنفراند، شاه توسط مزدوران مخفی‌اش، بطور مخفی، سینمای آبادان را آتش زد و تمام رسانه‌های شاه ایران، آتش زدن آنها به گردن طرفداران «امام خمینی»، انداختند و صدها نفر در آنجا زنده زنده سوختند «تا مردم با شنیدن اینکه «طرفداران خمینی» سینما را به این صورت دلخراش، آتش زدند از دین و خمینی بیزار شوند» و تا مقدمه یک اعدام دست جمعی طرفداران خمینی آماده شود اما

«امام خمینی» که بلافاصله متوجه توطئه شاه شد بلافاصله بیزاری خود را از کسانیکه آنجا را آتش زدند اعلان کرد و آنرا توطئه عوامل شاه معرفی کرد؛ اینک چنین توطئه‌ای توسط ابرقدرتها در سراسر جهان در حال انجام است «گرچه تروریست‌های وهابی به ظاهر مسلمان با انگیزه مذهبی و یا هر چه هست»، مشغول ترورهای شان هستند اما رهبران‌شان که از طرف «دولت‌های عربستان و ترکیه و اردن و قطر و غیره»، آنها را تحریک و رهبری می‌کنند، مزدوران واقعی و باطنی غرب‌اند که ارادتشان را به اربابان غربی‌شان در حوادث بیشماری، نشان داده‌اند و حتی اداره حکومت‌شان به دست جاسوسان غربی، انجام می‌گیرد و «دولت‌های غربی همپیمان با دولت ایالات متحده امریکا»، بهترین اسلحه‌ها را به «تروریست‌ها» می‌رساند. خلاصه اینکه، هیچ‌کاری توسط رهبران تروریست‌ها، انجام نمی‌گیرد مگر آنکه قبلاً به اطلاع سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل می‌رسد و آنها اجازه انجام آنها را می‌دهند یعنی سرویس‌های اطلاعاتی «آمریکا و انگلیس و اسرائیل» توسط جاسوسان‌شان که در میان سران تروریست‌ها هستند، کنترل کامل این ترورها و محل وقوع و زمان آنها و نحوه عملیات آنها را از قبل می‌دانند حتی هیچ تروریستی از آنها به آمریکا و غرب، سفر نمی‌کند مگر آنکه قبلاً «سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی مربوطه آمریکا و اسرائیل و غرب» از رفتن آنها و هدف آنها و زمان ترور و چگونگی ترور آنها، اطلاع کامل دارند، اما در جایی که صلاح ندانند که مانع ترور تروریست‌ها شوند، خود را به «بی‌خبری و نا آگاهی»، می‌زنند تا با وقوع آن حادثه، از وقوع آن حادثه، همچون «سینما رکس آبادان ایران»، بهترین

تبلیغات سوء را علیه مسلمانان بکنند گاهی حتی مانع نمی‌شوند که در کشور خودشان چنین ترورهایی بشود تا مردم خودشان، خیال کنند کار، از دست حکومت‌هایشان، خارج شده و رهبران‌شان بی‌تقصیراند و اینها نتیجه اعتقادات اسلامی است. زیرا مردم عادی، فکر می‌کنند «هیچ دولتی نمی‌خواهد در کشور خودش نا امنی شود» غافل از آنکه این «رهبران بی‌دین جهان» که تنها به فکر حفظ قدرت به «نفع سرمایه‌داران بزرگ صهیونیست و غیره»، هستند در «ظاهر»، با مردم‌اند و در «باطن»، با «سرمایه‌داران بزرگ سازنده سلاح‌های جنگی و سلاح‌های ترور فردی» و نیز حکومت‌هایی هم که شکست خود را در «پیشرفت‌های انقلاب اسلامی ایران و علاقمندان به ایران»، می‌بینند، تمام سعی آنها این است که بدبختی بشر را به گردن دین و ایمان «بخدا و قیامت و اسلام» به اندازند.



«انفجار تروریستی در پاریس»

«خلاصه» اینکه بحث «اقتصاد بین الملل و تراست‌ها و کارتل‌های بین المللی» و «نظام سیاسی بین المللی» و «اتحادیه‌های امنیتی جهانی و نظامهای سیاسی موجود جهانی» هم بهم‌دیگر وابسته است و جدا کردن کامل «بحث‌های سیاسی جهانی» از «بحث‌های اقتصاد جهانی»، از هم ناممکن است و لذا ما در این بحث، که مربوط به «اقتصاد جهانی» بود ناچار وارد بحث امنیتی و سیاسی هم شدیم در نتیجه از خوانندگان، معذرت می‌خواهیم.



(در جهان امروز، تعداد بیشماری از گرسنگی می‌میرند و تعداد بیشماری از پرخوری می‌میرند.)

و اینک که بحث «نظام سیاسی ظالمانه جهان» و «نظام اقتصادی ظالمانه جهان»، تمام شد - وارد بحث سوم یعنی وارد بحث «فرهنگ نظام آموزشی جهانی» موجود می‌شویم که زمینه ساز بقای این «نظام ظالمانه جهانی» است.

۴- «نظام فرهنگی مسلط بر روابط
جهانی»

۴- نظام «فرهنگ فعلی جهان»: (یعنی
فرهنگی فعلی) که بر «حاکمان و مدیران و
آموزشگاهها و مردم جهان»، به نفع
سرکوبگران، حاکم است)

مقدمه:

آنچه در این بخش «فرهنگ»، مهم است و باید به آن توجه کرد این است که باید دید «باورها و فرهنگی که بر آموزشگاهها و دانشگاهها و مدیران فعلی جهان حاکم و مسلط است»، چیست یعنی دانشگاهها و مراکز آموزشی ما و اساتید و معلمین و دبیران و... چه باوری را معقول و علمی می‌دانند و مدیران و سیاست‌گذاران و برقرار کنندگان روابط اجتماعی و بین‌المللی بر چه «جهان‌بینی و باورهایی» هستند و اهداف و کارها و... خود را بر اساس آنها، تنظیم می‌کنند.

به عبارتی روشن‌تر و شفاف‌تر آیا ارزش‌های عقلی و وجدان اخلاقی را قبول دارند و باز روشن‌تر اینکه آیا «خوبی عدالت و احسان و بدی ظلم و طغیان و دروغ‌گوئی و دو‌رویی» را واقعاً معتقدند و آنرا واقعی و علمی عقلی می‌دانند و یا تنها شعار می‌دهند و در عمل و باور تنها یک پوزیتیویست هستند که در هستی، تنها به «هستی طبیعی محسوس»، اعتقاد دارند و ارزش‌ها را کلاً حتی «ارزش‌های عقل عملی» را همچون پوزیتیویست‌ها، ساخته و پرداخته جامعه دانسته و در واقع، نوعی افسانه و خرافه می‌دانند همانطور که «پست مدرن‌ها و حتی فیلسوفان سیاسی عصر حاضر»، غالباً منکر «ارزش‌های عقلی» و «حقوق طبیعی» یعنی «حقوق عقلی برابری انسانها با هم» هستند بلکه همچون «ماکس وبر» اصلاً معنی «حقوق طبیعی» را هم ظاهراً

نمی‌فهمند و به ارزش‌های عقلی یعنی «عقل عملی» اصلاً، معتقد نیست؛

چه رسد به اعتقاد به «ادیان الهی» یعنی اعتقاد به «خدا و قیامت» که می‌تواند مانع درونی از تجاوز به حقوق دیگران بشود. اما راجع به «آموزش و دانشگاه‌های موجود جهان» در این عصر، آنچه مشاهده می‌شود روش «پوزیتیویسم» و «ماده‌گرایی» است در «فلسفه غرب» که بر مدارس و دانشگاه‌های ما، حاکم است حتی اثبات وجود خدا، مورد اشکال و نقد، قرار گرفته است و دلائل اثبات خدا نیز باطل و مردود، شناخته شده است و هیچ پاسخ قاطع و عقلی به «نقد دلائل اثبات خدا»، داده نمی‌شود و حتی دیگر، مردود بودن دلائل اثبات خدا را، امری بدیهی و مورد قبول در دانشگاه‌ها می‌دانند، و در صدد توجیه و تاویل معنی «خدا» و «روح» و «ارزش‌های عقلی»، بوده و هستند.

همانطور که آقای «هربرت مارکوزه» گفته و صحیح هم گفته، «فرهنگ و فلسفه پوزیتیویسمی» که به انکار موجودات ماوراء الطبیعی و انکار «ارزش‌های عقلی» می‌پردازد فلسفه‌ای نامعقول است زیرا «شناخت‌های حسی» تنها ابزاری برای شناخت وجود «محسوسات طبیعی» هستند و در اثبات و نفی «موجودات نامحسوس» و یا «ارزش‌های عقلی»، هیچ کارائی و قابلیت ندارند.

و نیز اینکه همان‌طور که باز آقای «هربرت مارکوزه» گفته است «مکتب پوزیتیویسمی» با انکار «ارزش‌های عقلی» و انکار «ذاتی بودن قبح ظلم (و تجاوز به حقوق طبیعی دیگران و غیره) راه را برای «امپریالیسم و رشد ظلم و تجاوز و ستمگری»، مهیا می‌کند و جهان را به سمت «وحشی‌گری و هرج و مرج»، سوق می‌دهد که بعداً بطور مفصل از آن بحث خواهیم کرد تنها در این مختصر می‌خواستیم به اهمیت فرهنگی و رفتاری بعضی از فرهنگ‌ها و فلسفه‌ها اثباتاً و نفیاً، اشاره‌ای کرده باشیم که اختصاص دادن ما، قسمتی از این کتاب را به «فرهنگ انسانی و اهمیت بی‌نظیر آن، در اجرای عدالت جهانی»، معلوم گردد اینک به آن می‌پردازیم:

**«خودخواهی»، مهمترین «انگیزه رفتاری
بشر»:**

۱- «خودخواهی»، مهمترین انگیزه رفتاری و

۲- «قدرت‌های کنترل کننده آن»:

۱- «خودخواهی» یا به عبارت دیگر نفع‌گرائی مطلق، مهمترین انگیزه رفتاری انسان است یا به قول بعضی دیگر از فلاسفه و دانشمندان تنها انگیزه رفتاری انسان است؛ در نتیجه تجاوز به حقوق دیگران و فساد نیز نتیجه مطلق‌گرایی همین انگیزه است

۲- بالاخره برای کنترل این انگیزه خودخواهی و نفع‌گرائی مطلق، انسان، نیاز به قدرت یا قدرت‌های کنترل کننده دارد تا بتوان افراد انسانی را در «فرهنگی مشترک و معقول»، دور هم جمع و از منافع تقسیم کار و فوائد جمعی، بهتر بهرمنند نموده در زیر سایه «عدالت و قوانین لازم الاجراء»، «امنیت و خوشی و راحتی ممکنه حداکثری» را برای همگان، مهیا کند.

نیروهای کنترل کننده «خودخواهی افراطی»:

الف - یکی «حکومت» است: همگان در این مورد به لزوم وجود حکومت بمعنی مجری قوانین لازم الاجراء، اذعان دارند، و فلسفه سیاسی را بهمین خاطر تاسیس کرده‌اند که فلسفه تشکیل حکومت را برای جامعه بیان می‌کند چه فلسفه‌های بدبینانه‌ای همچون فلسفه هابز که در صورت نبود حکومت، فرضیه جنگ اولیه را بیان می‌کند و چه فلسفه‌های خوشبینانه که تحصیل منافع جمع و تقسیم کار را، مبتنی بر لزوم وجود حکومت (و مجری قانون لازم الاجراء) می‌دانند.

اما کاملاً در طول تاریخ مشاهده شده که «حکومت» به تنهایی نمی‌تواند مجری کامل عدالت باشد اگر «فرهنگ و تمدنی درونی انسان‌گرا» در مردم، و حاکمان نباشد.

**ب- دومین کنترل کننده «خودخواهی افراطی»
«فرهنگ» است بالاحص «فرهنگ دینی»:**

توضیح: بجز «حکومت» که «عامل بیرونی»، اجرای قانون در هر فرد است، «فرهنگ» نیز «قدرت درونی»، هر فرد در اجراء بعضی از قوانین به نام «باورها و عادات و رسوم و رفتارهای مذهبی» است که بدون نیاز به نظارت قوه مجریه‌ای بیرونی به نام «دولت و یا حکومت و یا رئیس جمهور و پادشاه»، حتی در غیاب چشم پلیس نیز موجب انجام رفتارهایی بجا و بعضاً، محدود کننده انگیزه‌های خودخواهانه می‌شود.

و اینک در اواخر قرن بیستم و اوائل قرن بیست و یکم نیز قدرت «فرهنگ مذهب» بالاخص توسط امام خمینی در ساقط کردن شاه دیکتاتور ایران که در واقع، مزدور آمریکا و غرب بود نمایان شد که مردم مومن در راه اسقاط شاه و برقراری نظام دینی ایران و حفظ آن، چقدر فداکاری کردند و با راهنمایی رهبری مذهبی، توانستند «قدرت حکومتی مقتدر» که از طرف ابر قدرت غرب، حمایت میشد را سرنگون کنند و پس از آن با جنگی که ابر قدرتها، برای سرنگونی «حکومت مذهبی ایران» به راه انداختند (توسط صدام و سران اعراب و غیره) بخوبی مقابله کنند و سرانجام «نظام مذهبی ایران» را حفظ کنند. گرچه پس از این تجربه «قدرت مذهب»، «سران غرب و آمریکا» نیز بفکر افتادند تا توسط مزدوران به ظاهر مسلمانشان که «مخالف

ایرانیان و مخالف مذهب شیعه^۱ بودند یعنی وهابیه‌های سعودی و امثال آنها، جنگی فرقه‌گرا و مذهبی را توسط علمای وهابی به راه بیاندازند که بخاطر همان «انگیزه مذهبی» در مردم عوامشان، بسیار قوی و شکننده بود و فرد مذهبی پیرو این علمای وهابی، حاضر بود با بستن کمر بند انفجاری هم خود را بکشد و هم مردم مخالف خودشان را تا به بهشت طبق عقیده‌شان برسند؛

در نتیجه «سران بی ایمان غرب» با این سیاست ماکیاولی و حيله به راه انداختن جنگی مذهبی دیگر، علیه ایران و عراق، شیعیان عدالت خواه را نابود کنند. اینک که این «نیروهای مذهبی وهابی» با ورود روسیه بنفع ایران و سوریه، احساس شکست و سرخوردگی می‌کنند بعضاً به کشورهای خودشان و من جمله به «فرانسه و سایر کشورهای اروپائی» برگشتند و با دست زدن به ترور مردم این کشورها، «اروپا» نیز به حال وحشت، فرورفت که در واقع مقصر اصلی «سران غرب و آمریکا» بودند که این گروه‌های تروریستی را با همفکری دولت سعودیشان براه انداختند اینک این آتشی که «سران بی دین غرب» و «سران منافق سعودی» و «امارات» و «ترکیه» که اینها هم در «باطن»،

^۱ . مذهب شیعه مذهبی است که خدا را عادل می‌داند و عدالت را شرط رهبری بر امت می‌داند اما در مذهب مسلمانان غیر شیعه هرگز عدالت صفت خدا نیست و عدالت نیز شرط رهبری امت نیست و ظالمترین و منافق‌ترین کس همچون یزید می‌تواند حاکم باشد.

بی‌دین و هم منافقانی از مسلمانان هستند که با حمایت از این تروریست‌ها، خون زن و کودک بیشماری را بر زمین ریختند که نه «اسلام»، اجازه این کار را به این مزدوران امریکا و اسرائیل داده است و نه «حضرت مسیح»، اجازه حمایت از این خون‌ریزی‌ها و به راه اندازی جنگ‌های تروریستی را به «سران غرب و آمریکا»، داده است و نه «حضرت موسی»، اجازه تخریب خانه‌های فلسطینی را و کشتن مردم بی سلاح فلسطین و کشتن زن و کودک آنها را به «سران اسرائیل»، داده است.

بلکه همه اینها، منافقان و در باطن ملحدانی هستند که طبق دستور «سران بی‌دین آمریکا و غرب» و اراده «سرمایه‌داران بزرگ دنیا» که سلاح تهیه می‌کنند و بالاخص «سرمایه‌داران بزرگ صهیونیست» برای حفظ قدرتشان به هر جنایتی دست می‌زنند و مجموعاً «سران بی‌دین جهان» با ایجاد گروه‌های «تروریستی طالبان و داعش و بوکو حرام و غیره»، توسط مزدوران‌شان همچون آل سعود و رهبران ترکیه و قطر و غیره، امنیت بشریت را در همه جهان به خطر انداخته و روزگار را بر مردم جهان سیاه و جهنم کردند. این است نتیجه «رهبران جهانی خودخواه و بی‌دین و منکر ارزش‌های عقلی»، که هیچ انگیزه درونی و فرهنگی برای حفظ «حقوق دیگران و عدالت» در جهان ندارند. درست گفت راسل درباره سران حکومت در تاریخ جهان که تنها

انگیزه آنها، «حفظ قدرت» و «توسعه قدرت» است. حکومت‌ها با هر کس که به نفع حفظ قدرتشان باشد متحد می‌شوند و صلح می‌کنند و با هر کس که به نفع حفظ قدرت و توسعه قدرتشان باشد بجنگند می‌جنگند و اگر بنفع قدرتشان باشد در باطن و پنهان به مردم خود، هم خیانت می‌کنند و «خودخواهی و نفع شخصی» مهمترین انگیزه بلکه «تنها انگیزه آنها» است.

و «راسل» تنها در این میان تنها «مسیح» و «محمد» را استثناء می‌کند که صادقانه، رفتار می‌کردند و بجز صلاح و سعادت بشریت، انگیزه دیگری نداشتند.^۱

و مهم این است «راسل» حتی می‌گوید همانگونه که قانون جاذبه در هر جسمی عمومیت دارد «انگیزه خودخواهانه و حفظ قدرت» در «هر حکومتی»، عمومیت دارد.

راسل:

«اگر انسان را معجونی از فرشته و حیوان بدانیم حتماً درباره حیوان، بی انصافی کرده ایم پس چه بهتر که او را ترکیبی از فرشته و شیطان بدانیم.

جنایاتی که هیتلر و استالین مرتکب شدند انجامش از عهده حیوان، خارج است. وحشت و ترسی که نتیجه

ترکیب ذکاوت ناشی از دانش و بدخواهی شیطان، حاصل می‌گردد نامحدود است».^۱

راسل:

«با کمال سهولت می‌توان مشاهده کرد که بشر موجودی است ستمکار و نادان که جلوه‌گاه نیروهای اهریمنی بوده و بسان لکه‌ای بر چهره زیبای جهان نشسته است. ولیکن این نه واقعیت کامل و نه آخرین خرد و حکمت می‌باشد».^۲

راسل:

«فقط با کشف این رمز که قدرت طلبی، عامل تعیین‌کننده فعالیت‌های مهم اجتماعی است، می‌توان طومار تاریخ تحولات جوامع بشری از باستان تا معاصر را توجیه و تفسیر نمود».^۳

«در این زمینه «مسیح» و «محمد» را می‌توان از سیماهای

-
- ۱ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان صفحه ۳۱۹
 - ۲ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان چاپ سال ۱۳۴۹ - ص ۳۲۰
 - ۳ - کتاب قدرت تالیف راسل ترجمه هوشنگ منتصری چاپ تهران سال ۱۳۵۱ ص ۳۰

درخشان تاریخ دانست».^۱

«خردمندان و پیامبران، بیهوده و عبث بودن ستیز و مناقشه را موعظه کرده اند و اگر ما بگفتار آنان گوش فرا دهیم بخوشبختی نوی دست خواهیم یافت».^۲

«آیا ما، کارهای خود را باید باشخصی واگذار کنیم که فاقد حس همدردی (فاقد حس همدردی یعنی فاقد صفت عدالت)، دانش و تفکر اند» و آیا ما برای این قبیل اشخاص، چیزی جز نفرت و ناسزا نداریم؟^۳

«آینده بشر در خطر است و اگر مردم به این مسئله، وقوف پیدا کنند آتیه آنها تضمین می شود».^۴

راسل:

- «و چون غرب خود را از حمله و هجوم در امان دید، دیگر بیم خطر جنگ سوم جز در اثر سبعت و درنده

۱ - همان کتاب قدرت تالیف راسل ترجمه منتصری صفحه ۱۲۷

۲ - آیا بشر آینده ای هم دارد تالیف راسل ترجمه منصور چاپ تهران سال ۱۳۶۰ - انتشارات مروارید صفحه ۲۲

۳ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان چاپ تهران سال ۱۳۴۹ صفحه ۳۲۲

۴ - آخر همان کتاب، صفحه ۳۲۳

خوئی آمریکا در بین نخواهد بود»^۱

راسل:

«با وجود این، اگر گزینه قدرت طلبی هم یگانه عامل و محرک اصلی در تحولات اجتماعی فرض شود مسلماً خالی از اشتباه نخواهد بود، ولی یک چنین اشتباهی، ما را در جستجوی قوانین علوم اجتماعی به گمراهی سوق نمی دهد، زیرا گزینه قدرت طلبی، مهمترین احساسی است که با ضوابط آن، کاملاً می توان تحولات اجتماعی را مورد ارزیابی قرار داد».

راسل:

«ولی برای اولین بار در تاریخ بشری به لحظه ای رسیده ایم که تنها شرط بقای وی، این است که یاد بگیرد چگونه تحت تعلیم «مسائل اخلاقی» قرار گیرد».^۲

راسل:

«من در لحظه ای تاریک (ژوئیه ۱۹۶۱ در مورد خطر جنگ میان رهبران امریکا و شوروی) بنویستن مشغول ام، و

۱ - از کتاب امیدهای نو - تالیف راسل - ترجمه سید علی شایگان - چاپ تهران

۱۳۳۶ صفحه ۲۰۴

۲ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه دکتر محمود حیدریان

چاپ تهران سال ۱۳۴۹ صفحه ۲۱۲

نمی‌دانم نژاد بشر، آن قدر دوام می‌کند که نوشته من منتشر
یا در صورت انتشار، قرائت شود یا نه؟
اما هنوز امیدواری هست و تا زمانی که امیدواری هست
ناامیدی از بذلی است.

اینک مهم‌ترین مسئله‌ای که در مقابل جهان قرار دارد بدین
قرار است آیا از راه جنگ می‌توان چیزی بدست آورد که
مورد پسند باشد؟

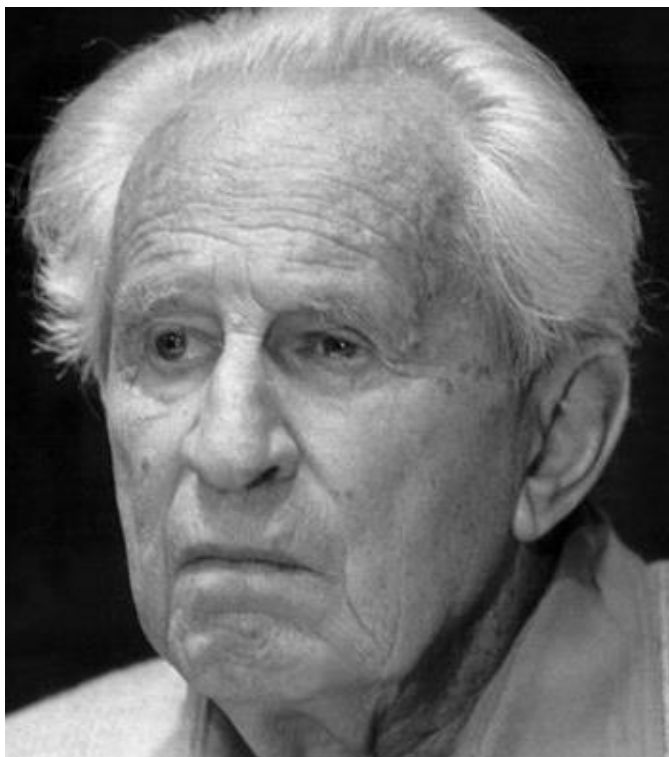
کندی و خروشچف می‌گویند آری؛ مردانی که از سلامت
نفس برخوردارند می‌گویند نه»^۱.

«بیش از نیمی از مردم جهان، غذا بمقدار کفایت
نمی‌خورند، نه بدین جهت که لازم است این طور باشد،
بلکه بدان جهت که ملت‌های ثروتمند، ترجیح می‌دهند به
کشتن یکدیگر مشغول باشند تا به ملت‌های فقیر، کمک
کنند که سطح زندگی خود را ترفیع دهند. تا وقتی که طرز
فکر ما، این باشد که امروز هست، یگانه چیزی که ما را
ترغیب می‌کند به ملت‌های فقیر، کمک کنیم امید جلب
یاری آنان در جنگ سرد است. چرا نباید ثروت ما صرف
یاری آنان در صلح شود؟

۱. آیا بشر آینده‌ای هم دارد، راسل، فصل یازدهم

ترس، وجود دارد، ترس از آنکه انجام «خلع سلاح»، اقتصاد کشور را دچار فلج مصیبت‌باری کند، کسانی که در صنایع تسلیحاتی ذی‌نفع‌اند این ترس را بوجود آورده‌اند.^۱

۱. آیا بشر آینده‌ای هم دارد، راسل، ترجمه منصور، فصل یازدهم



«هربرت مارکوزه»، ناقد پوزیتیویست، فیلسوف امریکایی آلمانی

الاصـل ۱۹۷۹-۱۸۹۸ م

«هربرت مارکوزه»، ناقد «فرهنگ و فلسفه حس‌گرایی افراطی» یعنی

ناقد پوزیتیویسم است. Marcuse

که «پوزیتیویسم»، زمینه‌ساز برای تسلط سرکوبگران بر مردم جهان

است و ایجاد بی‌تفاوتی در مردم، در مقابل تجاوز متجاوز.

«هربرت مارکوزه» ۱۹۳۶ - پوزیتیویسم را بورژوازی می خواند، پوزیتیویسم با تاکید بر «همترازی شناختی» همه واقعیت ها و کل واقعیت، پارا از دایره «فلسفه تجربی» نیز فراتر می گذارد، «مارکوزه» با استفاده از اصطلاحی که بعدها عنوان کتاب مشهورش شد، می گوید «جهان پوزیتیویسم»، جهان واقعیت های «تک بعدی» یا «تک ساحتی» است بنابر این، پوزیتیویسم «غیر انتقادی» و «غیر ارزش یابانه» است و به این، افتخار هم می کند. پوزیتیویسم ها می گویند: «واقعیت و شناخت»، فارغ از ارزش و از نظر اخلاقی، خنثی هستند (و در حالیکه این گفته، درباره «علم بواقعیت های محسوس و تجربی»، صحیح است نه درباره واقعیت های ارزشی) و مارکوزه می گوید:

پوزیتیویسم - «چنین نظریه ای فقط می تواند، نظریه تسلیم و رضا باشد»، این نظریه در خدمت پشتیبانی از قدرت هایی است که می خواهند صورت فعلی واقعیت را در برابر «امکان واقعی صورت دیگری از واقعیت» که به احتمال زیاد، صورت بهتری هم هست حفظ کنند.^۱ حتی اگر امروزه تصادفاً «فرد پوزیتیویستی»، از نظر

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵ ه. ش، ص ۶۷

سیاسی، پیشرو باشد نظریه او در زمینه «داوری‌های ارزشی» به وادی «نسبی‌گرایی لاعلاج» در می‌غلطد و بدین ترتیب، دقیقاً سبب افزایش «اندیشه‌های ارتجاعی» می‌شود.^۱

در مقاله «رواداری سرکوبگر»، مارکوزه دعوت به «عدم رواداری نسبت به سیاست‌ها، نگرش‌ها و عقائد مسلط» می‌کند.^۲

توضیح: اینکه هربرت مارکوزه، می‌نویسد که پوزیتیویسم با تاکید همترازی شناخت حسی (با) شناخت‌ها و همه واقعیت‌ها و کل واقعیت، پارا از دایره «فلسفه تجربی» نیز فراتر می‌گذارد.

(زیرا) این گفته (که شناخت منحصر به شناخت حسی است) درباره علم به «واقعیت‌های محسوس و تجربی» صحیح است نه درباره واقعیت‌های «ارزشی عقلی»،

این گفته مارکوزه کاملاً روشن است زیرا «شناخت حسی و تجربی» از طریق حواس پنجگانه، تنها برای شناخت محسوسات (که درباره هست‌های مادی و قابل حسی) می‌باشد و «شناخت‌های عقلی» و «ارزش‌های عقلی» را که مربوط به «عقل و فلسفه» است را شامل نمی‌شود یعنی «وظیفه حسی و شناخت حسی و محدوده امکانی آن»،

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، مایکل ایچ. لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی،

تنها مربوط به شناخت «موجودات قابل احساس» است و اینکه آیا عقلاً، موجودات نامحسوس وجود دارد یا ندارد و آیا حقوق طبیعی و ارزش‌های عقلی «یعنی باید و نبایدهای عقلی» وجود دارد یا ندارد، مربوط به «شناخت حسی» نیست و حتی نمی‌توان به استناد حس که مربوط به محسوسات است وجود آنها را اثبات یا انکار کرد. همچنانکه طعم و بو، مربوط به حس چشایی و بویایی است و شناخت رنگ و حجم، در توان شناخت بینایی است اما شناخت طعم و بو، در توان شناخت بینایی نیست همچنین است شناخت صفات جسم و ماده که در توان «شناخت حسی» است اما شناخت وجود «موجودات نامحسوس» و «ارزش‌های عقلی» در توان «شناخت حسی» نیست تا بتوانند با استناد به «شناخت حسی»، «ارزش‌های عقلی» را اثبات یا انکار کنند. یعنی اگر بر فرض، «موجودات نامحسوس» باشند «خدا» یا «ارزش‌های عقلی»، در توان «شناخت حسی» نیست که وجود یا عدم آنها را درک کند، اثبات کند یا نفی کند؛

«توسط حواس»، نمی‌توان وجود یا عدم آنها را شناخت. و انکار پوزیتیویسم، «ارزش‌های عقلی»، و «حقوق طبیعی» را به استناد عدم محسوسیت آنها، کاری خلاف «عقل و منطق» است.

ما در فلسفه حقوق، ثابت کردیم «لزوم وفای بعهد» و نیز اشتراط وجود «عقل و اختیار» در طرفین قرارداد بر اساس «عقل و حقوق

طبیعی» است و این لزوم وفای بعهد و اشتراط لزوم داشتن عقل و اختیار در منعقد کنندگان قرارداد، حکمی وضعی نیست و نمی‌تواند باشد و ادعای وضعی بودن آنها به دور و تسلسل محال می‌انجامد و گفتن اینکه بی‌عقلان و کودکان در قراردادی این حق خود را به «عقلاء بالغ»، واگذار کرده‌اند حرفی احمقانه است و یا اینکه بگویند قرارداد، ذاتاً لزوم وفا ندارد بلکه خود مردم در قراردادی، آنرا، لازم الوفا کردند نیز احمقانه است زیرا اگر آن قراردادشان لازم الوفا نباشد نتیجه آن هم لازم الوفاء نیست.

اما اینکه آقای مارکوزه می‌نویسد: «فلسفه پوزیتیویسمی، فلسفه سرکوبگر است»، بسیار گفتار صحیحی و بجائی است زیرا اگر ما اصول عقلی درباره «حقوق طبیعی» که همان «حقوق عقلی» باشد را نپذیریم، هیچ قراردادی، لزوم وفای بعهد نخواهد داشت (و هیچ فرقی میان قراردادی که طرفین و یا اطراف قرارداد منعقد می‌کنند میان آنکه عاقل و مختار باشد و یا آنکه بی‌عقل و یا مجبور باشند نخواهد بود) زیرا این حکم عقل است که قرارداد را لازم الوفا می‌داند و این حکم عقل است که در لزوم وفای بعهد و قرارداد، شرط می‌کند که منعقد کنندگان قرارداد باید «عاقل» و «مختار» باشند یعنی اگر ما این اصول عقلی را که در اصطلاح فلسفه و عقل، «حقوق طبیعی»، نامیده می‌شوند یعنی حکم عقل است درباره «طبیعت قرارداد» را نپذیریم

حتی حقوق بشری را که در سازمان ملل، همه دولت‌ها، امضاء کرده‌اند باز هیچ اعتباری عقلاً ندارد و حتی تمدن بشر، نیز توسط پست مدرن‌ها که در واقع شاخه‌ای از پوزیتیویست‌ها هستند، مورد نقد و ردّ، قرار می‌گیرد و کل فرهنگ و تمدن بشری سقوط می‌کند حتی اگر کسی فرزند نوزاد مادری را به زور و بدون رضایت پدر و مادرش بگیرد و نگهداری کند و یا بکشد، نمی‌توان به او اشکال و اعتراض کرد و یا به قوانینی که هیچ پایه و بر هیچ اصول عقلی متکی نیست محاکمه کرد یعنی هم نظام عقلا نه بشری بی اعتبار می‌شود و لذا بشر مادامیکه خود را بشر می‌داند باید به «اصول عقلی»، متکی باشد چه «اصول عقلی که درباره هست‌ها، حاکم است» مثل «فانون علیت» و «استحاله اجتماع نقیضین» و یا اصول عقلی‌ای درباره «باید و نبایدها»، حاکم است مثل «حقوق عقلی» و در اصطلاح غرب، همان «حقوق طبیعی» باشد. درباره طبیعت «قرارداد» و لوازم‌اش و یا درباره «طبیعت مادری» و «حقوق حضانت مادر بر نوزادش» که در واقع درباره همان «ارزش‌های عقلی» و «باید و نبایدهای عقلی» است عقلاً باید پذیرفته شود.

فیلسوفانی که معنی «حقوق طبیعی» که همان «حکم عقل» درباره اصول طبیعت «رفتارهای بشری» باشد را درست فهمیدند هرگز آنرا، انکار نکردند، اما مدعیان فلسفه دانی که عمق فلسفه را نفهمیدند مثل پوزیتیویست‌ها و آنرا غلط تفسیر کردند به اشکال‌های بی مورد و

متناقض درباره آن پرداختند که ما در کتاب «فلسفه حقوق» از اشکالات آنها پاس دادیم مراجعه شود به آنجا.

آقایانی امثال ما کس و بر که معنی «حقوق طبیعی» را که مورد اتفاق همه بشرها در طول تاریخ بشریت بوده، متوجه نشده و «حقوق طبیعی» مورد اتفاق همه بشرها در طول تاریخ را که چند مثال آنها را زدیم یا حقوق قراردادی «رسم و رسوم ملت‌ها و مذاهب و غیره»، اشتباه گرفته است می‌نویسد هیچ حقی را نمی‌توان در طبیعت یافت یا از آن نتیجه گرفت زیرا قبول حقوق و ارزش‌های معینی طرد ارزش‌های دیگر است یعنی «ارزش‌های ضد و نقیض آن ارزش»؛

آقای ماکس وبر که «حقوق طبیعی» را خیال کرده همچون قوانین طبیعی در «طبیعت مادی اشیاء» است و نیز خیال کرده، مورد اختلاف «مردم‌های مختلف جهان» است در حالیکه چنانچه گذشت، اصول «ارزش‌های عقلی» یعنی «حقوق طبیعی»، مورد اتفاق و قبول «همه بشرها در طول همه تاریخ بوده و هست و خواهد بود» و بدون قبول «حقوق طبیعی» (یعنی حقوق عقلی درباره طبیعت رفتارها)، تمدن و فرهنگ بشر متلاشی می‌شود مثل اشتراط عقل و اختیار در انعقاد قرارداد و نیز لزوم وفای بعهده و یا حقوق مادر بر نوزاد (مادامیکه ما در مریض مسری و یا مجنون و امثال آن نباشد که از حضانت طفل عقلاً محروم است) و ضد اینها، ارزش نیست بلکه ضد ارزش پیش همه

انسان‌ها است مثل نقض عهد بدون داشتن دلیل معقول و... تا آنکه «ماکس وبر» اشکال کند که ضد «حقوق طبیعی» و ارزش‌های عقلی هم هم ارزش است و ارزش دارد. و بهمان اندازه اعتبار دارد ما از آقای ماکس وبر می‌پرسیم آیا «نقض عهد، بدون هر دلیل معقولی»، چگونه مثل وفای بعهد، اعتبار دارد و در کدام جای دنیا و کدام زمان در تاریخ بشریت، «نقض عهد بدون هر دلیل معقولی، اعتبار داشته و دارد» اثبات این حرف نامعقول بعهد امثال آقای «ماکس وبر»، از پوزیتیویست‌ها است.



ماکس وبر، جامعه شناس آلمانی Max Weber - ۱۹۲۰ - ۱۸۶۴ م

ماکس وبر آلمانی - پوزیتیویست - ۱۹۲۹-۱۸۶۴

(از کتاب جامعه‌شناسی عمومی نوشته منوچهر محسنی)

وبر در ردّ بر «حقوق طبیعی» می‌گوید:

«هیچ حقی را نمی‌توان در طبیعت یافت یا از آن، نتیجه گرفت.^۱ انتخاب ارزش‌های معین به معنای طرد ارزش‌های دیگری است که از دیدگاه عینی، همان اندازه اعتبار دارند.^۲»

تناقض‌گویی ماکس وبر درباره ارزش‌ها:

علم، فارغ از ارزش است، اما تصمیم برای «وقف زندگی خود در راه علم» (اجتماعی) البته به هیچ روی، فارغ از ارزش نیست. رسالت علم و دانشمند، این است که با «شیوه علمی» حقیقت را بجوید زیرا حقیقت از هر چیزی، برای دانشمند مهم است.^۳

(ادامه تناقض‌گویی‌های ماکس وبر):

«..... آن کسی که داخل در سیاست می‌شود..... با نیروهای شیطانی پیمان می‌بندد».

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لس‌آنجس، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ تهران،

۱۳۸۵، ص ۴۳

۲. همان مدرک، ص ۵۰

۳. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لس‌آنجس، ترجمه دیهیمی، ص ۴۱

«عملی سیاسی که با خشونت توأم است و از اخلاق مسئولین پیروی می‌کند، رستگاری روح را به مخاطره می‌افکند».

«آن کسی که به دنبال رستگاری روح است..... نباید آن را در داخل کوره‌های سیاست بجوید».^۱

«طرفدار اخلاق، نمی‌تواند غیرعقلانی بودن اخلاقی جهان را تاب آورد و بپذیرد».^۲ ... (یعنی ما اخلاق عقلانی هم داریم)

«بعضاً استفاده از خشونت ضرورت پیدا می‌کند. نه فقط برای مجازات قانون‌شکنان، بلکه برای فرونشاندن طغیان‌ها و انقلاب‌ها.

حتی در سیاست داخلی، سیاستمدار باید آماده استفاده از خشونت باشد.

در سیاست بین‌الملل، استفاده آشکار از خشونت بیشتر است».

(طبق نظر وبر، دست کم برای دولت - ملتی که می‌خواهد در زمره «قدرت‌های بزرگ» باشد چنین چیزی اجتناب‌ناپذیر است. چنانکه به

۱. همان، ص ۵۳

۲. همان، ص ۵۲

نظر او، آلمان متحد به نظر او، می‌بایستی به خشونت متوسل می‌شد.^۱)
«اعتقادات اخلاقی مسئله‌ای مربوط به ایمان شخصی شده
اند و ربطی به عقل ندارند.»^۲)

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه فارسی، ص ۵۴

۲ - فیلسوفان سیاسی قرن بیستم ترجمه فارسی - صفحه ۴۰

نقد و بررسی ما، بر «ماکس وبر» پوزیتیویست:

«ماکس وبر»، متوجه این نکته نشده که انکار «حقوق طبیعی» به دور و تسلسل و تناقض می‌انجامد که شرح آن را ما در کتاب مستقلی در این باره، تألیف کردیم، به نام کتاب «فلسفه حقوق» بطور مفصل دادیم و دیگر اینجا، تکرار نمی‌شود. اما تعجب ما اینجاست که آقای ماکس وبر که انسان اندیشمندی است و می‌گوید:

- «هیچ حقی را نمی‌توان در طبیعت یافت و یا از آن، نتیجه گرفت»
 - چگونه متوجه «حق برابری افراد انسانی» بخاطر «وحدت طبیعت‌شان» نشده اگر این فرد انسانی با آن فرد انسانی در حقوق انسانی برابرند چون همه آنها از یک نوع طبیعت‌اند از نوع طبیعت انسان‌اند و محال است «یک فرد از طبیعت انسان، دارای حقوق انسانی باشد و فرد دیگری از انسان، دارای حقوق انسانی نباشد» هم چنانکه محال است مجموعه داخلی یک مثلث صد و هشتاد درجه یعنی مجموعه دو قائمه باشد اما مثلث دیگر این مختصات مثلثاتی را نداشته باشد.

یا «حق حضانت مادر بر نوزادش»، بخاطر آنکه او، مصداقی از «طبیعت مادی» است مگر آنکه واقعاً، مریض مسری یا دیوانه و مهجور باشد که عقلاً این موارد، مانع حق حضانت او می‌شود و دیگران حق ندارند بی‌جهت و به زور، نوزاد را از او بگیرند و مثال در این موارد زیاد است همچون حق تصاحب دسترنج فرد و.....

و یا «لزوم وفای بعهد» که لازمه «طبیعت قراردادی» است که انسان عاقل و مختار و آگاه، آن را می‌بندد.

و لزوم داشتن «عقل» و «اختیار» در طرفین قرارداد همان قدر، ملازم عقلی و بدیهی است که همچون هر بدیهی دیگری، آن طور که جان لاک در کتاب تحقیق در فهم بشرش می‌نویسد.^۱ همچنانکه خود ماکس وبر براین اساس، «روش ظالمانه فعلی جهانی» را «اخلاق غیر عقلانی»، می‌نامد آنجا که می‌نویسد: «طرفداران اخلاق، نمی‌توانند «غیر عقلانی بودن اخلاق جهان» را تاب آورند و بپذیرند».

۱. جان لاک در کتاب معروفش تحقیق در فهم بشر در کتاب چهارم‌اش در فصل سوم در بند نوزدهم (۱۹) می‌نویسد: «قضایای بدیهی اخلاقی، نتایج ضروری آنها مانند قضایای ریاضی غیر قابل انکار است».

حتی گفتیم هیوم در کتاب «تحقیق در مبادی اخلاقش» در بند شصت و چهار در بند مربوط بی‌نیاز بشر به حکومت تصریح می‌کند

«اگر بشر به عدالت طبیعی‌اش بسنده می‌کرد و عقل کافی

برای عمل به عدالت طبیعی داشت هیچ نیازی به، قوانین

موضوعه و حکومت و پلیس و قاضی نمی‌بود»

یعنی حتی هیوم به وجود عدالت طبیعی و در نتیجه بطور پیش فرض به حقوق طبیعی اعتراف می‌کند که عدالت طبیعی بجز همان عمل به حقوق طبیعی چیز دیگری نیست و آنچه را هیوم مورد شک و نفی رابطه میان هست‌ها و باید‌ها کرده مربوط به همان باید و نبایدهای کندانیسیون‌ها و قراردادهای جوامع مختلف است. علاقمندان به تفصیل این بحث می‌توانند به کتاب مستقلی که در این موضوع بنام فلسفه حقوق نوشته‌ام مراجعه کنند.

هربرت مارکوزه درباره «پوزیتیویسم» (که «وبر» هم طرفدار پوزیتیویسم است) می نویسد:

«چنین نظریه ای فقط می تواند نظریه تسلیم و رضا باشد».

این نظریه در خدمت پشتیبانی از «قدرت هایی است که

می خواهند صورت فعلی واقعیت را» در برابر «امکان

واقعی صورت دیگری از واقعیت» که به احتمال زیاد،

صورت بهتری هم هست حفظ کنند.^۱

(خلاصه علوم اجتماعی پوزیتیویستی، سطحی و علاوه بر

آن، غیرانتقادی است؛ اصلاً به همین دلیل، سطحی است

که غیرانتقادی است.)^۲

بنابراین علوم اجتماعی پوزیتیویستی به صورت پشتیبانی

ایدئولوژیک، در خدمت «جامعه ای سرکوبگر» است.

«طبق نظر پوزیتیویست ها، داوری های ارزشی، نمی تواند

عقلانی باشند زیرا ارزش عینی یا واقعی، وجود ندارد.»^۳

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵،

ص ۶۷

۲. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵،

ص ۶۸

۳. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵،

ص ۶۹

یعنی وجودی محسوس و مادی از طریق حواس پنجگانه

ندارد)

«علوم اجتماعی مطلوب فارغ از ارزش ماکس وبر»، در

واقع، چیزی دروغین و هیولایی بیش نیست.

«علوم اجتماعی وبری»، در بست به این منظور طراحی

شده است که در خدمت منافع «حاکمان و سرکوبگران»

باشد.^۱

هربرت مارکوزه در مقاله «رواداری سرکوبگر»، دعوت به «عدم

رواداری نسبت به سیاست‌ها، نگرش‌ها و عقائد مسلط»، می‌کند.^۲

توضیح ما: اینکه هربرت مارکوزه می‌نویسد در کتاب انسان یک

ساحتی‌اش و در سایر کتاب‌هایش مبنی بر اینکه «پوزیتیویسم»، فلسفه

و فرهنگ سرکوبگر است بسیار مطلب معقولی و روشنی است برای

کسانی که تعمل عقلانی لازم را بنمایند؛

زیرا حس‌گرایی افراطی مثل پوزیتیویست‌های امروزی و امثال آنها

که معتقداند علم منحصر به علوم تجربی و مادی است که از

هست‌های محسوس توسط حواس پنجگانه، حکایت می‌کند؛

یعنی صفات محسوس اشیاء مادی که توسط حواس پنجگانه انسان

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، ص ۷۲

۲. همان، ص ۷۴

شناخته می‌شود مثلاً توسط ذائقه، طعمی دارد که ذائقه آنرا احساس می‌کند و توسط شامه، دارای بویی است که شامه و بینی افراد، آنرا استشمام می‌کند و توسط بینائی، آن محسوس خارجی دارای جسمی مادی است که رنگ و شکل آن، مشاهده می‌شود و توسط حس لامسه آن محسوس دارای جرمی است که قابل لمس است و یا گرما و سرمائی دارد که لامسه آنرا، احساس می‌کند و زبری و نرمی و... دارد که توسط حس لامسه، قابل حس است،

قطعاً با چنین اعتقادی از طرف پوزیتیویست‌ها که «علم»، منحصر به محسوسات (این پنج حس) است، وجود خدا نیز برای آنها، قابل اثبات نیست چه رسد به اعتقاد به روز رستاخیز و بهشت و دوزخ، که هرگز آنها معتقد به خدا و قیامت نیستند و از نظر دینی در ارتکاب هیچ جرمی، ترس از عذاب اخروی ندارند،

و حتی کسانی که «شناخت علمی را منحصر به شناخت حسی و تجربی می‌دانند» و صفات موجود را چیزی می‌دانند که همچون رنگ و بو و طعم و امثال آن، قابل احساس باشد در نتیجه به «حقوق طبیعی» و «اصول عقلی اخلاق» معتقد نیستند حتی «حسن ذاتی عدالت و احسان و قبح ظلم و عدوان» را قبول ندارند همچنانکه ارسطوئیان قدیم مثل ابن سینا به آن اعتراف می‌کنند و اکنون نیچه و پست مدرن‌ها، صریحاً به آن اعتراف می‌کنند و دستاوردهای تمدن بشری و مدرنیسم و

حتی اومانیسیم را صراحة منکرند حال وقتی انسانهایی نه معتقد به خدا و نه معتقد به آخرت باشند و خوبی ذاتی «عدالت و احسان» و قبح «ظلم و تجاوز» را منکر باشند، چگونه می‌توان به آنها اعتماد کرد و چگونه ممکن است به عنوان مجریان عدالت و احسان بانها اعتماد کرد و وقتی چنین فرهنگی بر جامعه بشریت، حاکم شود که انسان، آزاد آزاد است و هیچ مانعی برای جنایت و خیانت کردنش وجود ندارد بالاخص اگر چنین افرادی، حاکمان زمان باشند آیا می‌توان مطمئن شد که منافع شخصی خود را فدای منافع دیگران می‌کنند،

این است که آقای مارکوزه می‌گوید چنین «فرهنگ پوزیتیویسمی» در میان مردم، ایدئال حاکمان ستمگر و امپریالیست است زیرا با وجود چنین «فرهنگی پوزیتیویسمی» که هر کس تنها دنبال منافع خودخواهانه خودش است هرگز اعتراض و انقلابی مردمی علیه ستمگران و امپریالیست، رخ نمی‌دهد تا کسانی بخاطر برقراری عدالت و صلح در جامعه و جهان، جان خود را در معرض خطر قرار دهند و در مقابل دیکتاتوران و یا حاکمان مزدور ابر قدرتها و یا در مقابل سیاست‌های تجاوزگرانه امپریالیست، اعتراض بکنند.

یعنی اینکه مردم طبق «تفکر و فرهنگ حس‌گرایانه پوزیتیویسمی»، کاملاً دنبال منافع خودخواهانه‌شان باشند و بگویند علم، منحصر به محسوسات حواس پنجگانه است که هر حیوانی آنرا از طریق حواس

پنجگانه احساس می‌کند اما منکر «ارزش‌های عقلی» و «حقوق طبیعی» و «اصول اخلاق نیک» باشند که عقل آنرا درک می‌کند. حتی دانشمندانی همچون ماکس وبر، صراحة می‌گویند «تنها کشف محسوسات و تجربیات تجربی، علمی هستند که از هست‌های محسوس خبر می‌دهند» و «ارزش‌ها و باید و نبایدهای عقلی»، علمی نیستند.

البته پوزیتیویست‌ها، امثال آقای «ماکس وبر» که «ارزش‌های عقلی» را «علمی» نمی‌دانند مقصودشان، از ارزش‌های قابل قبول و علمی همان «ارزش‌های مادی» است همچون کسب لذت مادی که توسط حواس، قابل اثبات است و حتی قیمت اضافی کالاها و خدمات، نیز بر اساس آنها، شکل می‌گیرد.

آنچه از ارزش، اینها منکراند یا آنرا علمی نمی‌دانند مقصودشان همان «ارزش‌های عقلی غیر مادی» است مثل «ارزش عدالت» که همان اجرای «حقوق طبیعی» است و «قراردادهایی که در چهارچوب «حقوق طبیعی» انجام می‌گیرد» که مصداق واقعی «عدالت» است و نیز ارزش «گذشت و احسان و محبت به دیگران» که از ارزش‌های عقلی است.

وقتی چنین فرهنگی پوزیتیویسمی، حاکم شود که در مقابل «ظلم»، به دیگران هیچ سرزنش و مجازاتی در این جهان و در جهانی

دیگر، ندارد و در مقابل نیکوکاری به دیگران، هیچ بهستی در آخرت وجود ندارد و اصلاً خدائی نیست تا ظلم‌ها و نیکوکاری‌های پنهان ما را ببیند و در روز قیامت پاداش دهد، بلکه اصلاً در دیدگاه پوزیتیویست‌ها، اعتقاد به خوبی «عدالت و احسان» و بدی «ظلم و تجاوز به حقوق طبیعی دیگران و غیره»، واقعی و علمی نیست و خرافه است چگونه ما، از اینگونه انسانها، انتظار صداقت و عدالت و امانت می‌باید داشته باشیم و آیا چنین انتظاری از چنین افراد، نامعقول نیست. و اگر بگوئیم «حکومت‌های بشری» می‌توانند «جبران کننده اعتقاد بخدا و قیامت و اعتقاد به حسن عدالت و احسان باشند»، گفته می‌شود،

اولاً چگونه، بحاکمان با این‌گونه تفکر می‌توان اطمینان کرد که راست بگویند و منافقانه و بصورت دورویی، رفتار نکنند این‌طور که الان حاکمان جهان در ظاهر «شعار انسان دوستانه و صداقت و امانت و غیره» می‌دهند و در پنهان، تنها به نفع سرمایه‌داران و احزابی، خدمت می‌کنند که آنها را به قدرت رسانده است و تمام بدبختی و نابسامانی بشر بخاطر همین عدم صداقت و وجود نفاق در رهبران بشری است.

ثانیاً حتی اگر فرض کنیم حاکمانی باشند یا بوجود بیایند که با وجود اعتقادشان به «خوب نبودن ذاتی عدالت» و «عدم اعتقادشان به خدا و قیامت و دین»، باز صادقانه بخواهند عدالت را اجراء کنند و

احسان و گذشت و محبت در میان همه افراد جامعه پیاده کنند آیا واقعاً می‌توانند میان افراد جامعه، محبت ایجاد کند بدون داشتن دینی که آنها را در مقابل بهشت، تشویق به «عدالت و محبت» کند. یا تنها در مقابل چشم پلیس می‌توانند عدالت را اجراء کنند آنهم پلیس و قاضی که در پنهان، رشوه نگرفته باشد و نیز زیر بار نفوذ باطنی حاکمان صاحب نفوذ، قرار نگرفته باشد.

چگونه حکومت میان اعضاء یک خانواده، می‌توانند حضور یابد و عدالت را اجراء کنند.

ثالثاً بتوانند عدالت را اجراء کنند چگونه می‌توانند «گذشت و محبت» را میان اعضاء یک خانواده و یا میان نژادها و قومیت‌های مختلف جامعه ایجاد کنند،

آیا با وضع قوانین کیفری، حکومت، می‌تواند مردم را مجبور به «گذشت و محبت و نیکوکاری» به همدیگر و گذشتن از منافع شخصی در راه محبت و خدمت به دیگران کرد؟ هرگز؛

تاریخ بشر، نشان داده است که «حکومت‌ها» از ایجاد «محبت میان مردمان»، عاجزند بلکه چه بسا «حکومت‌ها»، تنها با انداختن اختلاف میان جامعه، سود می‌برند تنها «انبیاء و اوصیاء بحق» بودند که توسط اعتقاد «بنخدا و قیامت و بهشت و دوزخ»، «انگیزه خودخواهانه مومنین واقعی» را بخاطر کسب نعمت بهشت و دوری از عذاب جهنم،

به «عدالت خواهی» تبدیل می‌کردند حتی محبت میان مومنین را توسعه می‌دادند.

الان نیز در اروپائی که اینک ایمان در آنها ضعیف شده باز مشاهده می‌شود گروه‌های مومنین واقعی با برپا کردن انجمن‌های خدمت‌رسانی به ناتوان‌ها، کمک می‌کنند و در جهان اسلام نیز چنین مشاهده می‌شود و پولی به نام زکوة، خانواده‌های توانمند به نیازمندان، کمک می‌کنند بدون آنکه حکومت، آنها را مجبور به این خدمت کرده باشد.

هم اینک حاکمان اروپا و آمریکا که خودشان را متمدن‌تر از سایر حکومت‌های نقاط جهان می‌دانند و امکانات مادی بیشتری هم دارند باز از اجراء عدالت میان نژادها و قومیت‌های مختلف و ملیت‌های مختلف، عاجزند و جنگ‌های جهانی اول و دوم را همین‌ها براه انداختند بشریت را به خاک و خون کشیدند و بیش از همه «اقوام مغول و تاتار و غیره»، مردم را به کشتن دادند و اموال و خانه‌ها و امکانات آنها را نابود کردند و اینک نیز همچنان قومیت و ملیت و نژادها با هم دشمنی دارند و ابزاری برای جنگ‌های نابود کننده بشریت در آینده‌اند بشرهایی هم که زیر نفوذ این «سران بی دین جهان» هستند براحتمی بازیچه سیاست‌های آنها قرار می‌گیرند و همچنان بر اختلاف‌های ملی و نژادی خود، تکیه می‌کنند؛

در حالیکه «انبیاء الهی» در میان جامعه‌های متخاصم، مبعوث

شدند و آنها را با هم دوست کردند بحدی که در راه خدمت بهمدیگر به حد جان فشانی می‌رسیدند «پیغمبر اسلام» در حجاز متولد و مبعوث شد که سرزمین ملوک الطویفی بود و همیشه میان طوایف مختلف، خون‌ریزی بود بالاخص در مدینه میان اوس و خزرج اما به برکت اسلام، آنها با هم دوست شدند و اینک هم که سران سیاسی، جهان نمی‌توانند میان نژادها و ملیت‌ها و قومیت‌های مختلف، «برادری و برابری» را برقرار کنند اما پیغمبر اسلام و خاتم انبیاء، با تاسیس مکه به عنوان قبله مسلمانان و طواف به دور آن، همیشه در طول سال میلیون‌ها انسان را از ملیت‌های مختلف و قومیت‌های مختلف و نژادهای مختلف، سیاه و سفید و غیره با لباسی بسیار ساده، بنام احرام، بطور برابر و برادر، در کنار هم جمع نموده تا به دور کعبه بگردند و بالاخص در مراسم حج، چندین میلیون نفر از هر نژاد و قومیت و ملیتی با کمال مهربانی و تساوی با هم در این مراسم شرکت می‌کنند،

و مهمتر از این «شیعیان علی» که پیروان علی بن ابی طالب، وصی رسول خدا هستند و «عدالت» را جزو «شرایط رهبری و حاکم» می‌دانند و از اوصیاء بحق رسول خدا، پیروی می‌کنند سالیانه از سراسر جهان با نژادها و ملیت‌ها و قومیت‌های مختلف، در روزی بنام اربعین به زیارت امام سومشان «حسین بن علی» می‌روند و در آنجا همه به همدیگر، خدمت رایگان می‌کنند هر کس به قدر توانش برای دیگران،

غذا بطور مجانی تهیه می‌کند و در محله‌هایی و حتی در خانه‌هایشان بطور مجانی زائران را مسکن می‌دهد و نوکری و خدمت آنها را می‌کنند و حتی به مداوای زائران می‌پردازند جمعیتی چند برابر حاجیان مکه مکرمه، یعنی بیست میلیون نفر؛ کجا حاکمان و سیاست‌مداران می‌توانند مردم را از نژادهای مختلف و قومیت‌ها و ملیت‌های مختلف اینگونه با هم برادر و برابر و دوست و مهربان بکنند؛

هرگز نمی‌توانند که بجای خود، بلکه تا بوده «سیاستمداران و حاکمان بشری» با اختلاف انداختن و تفرقه میان ابناء بشر، به حکومت خود دوام و توسعه داده‌اند و می‌دهند اینک در پایان قرن بیستم و در اوائل قرن بیست و یکم، تمام جنگ‌های «باصطلاح مذهبی و ملی نژادی» از اراده «حاکمان بی‌دین جهانی» بر سرنوشت بشر، سرچشمه می‌گیرد، حاکمانی که بالاترین شعار انسان دوستی را در ظاهر می‌دهند و در باطن، نقشه «فتنه، فساد و نا امنی» را برای بشر می‌کشند. بالاخص سران بی‌دین ایالات متحده آمریکا و غرب و مزدوران بی‌دین آنها در جهان سوم.

اینک نیز مسلمانان منتظر ظهور مهدی از آل محمدند که از نسل همین «حسین بن علی» است و می‌تواند «برابری و برادری و محبت را میان نسل بشر به حداکثر برساند».

اما اینک جهان با تسلط «فلسفه و فرهنگ پوزیتیویسم» بر مردم

جهان و بر حاکمان بر جهان، زمینه برای هر خیانت و جنایتی، مهیا است و دارد جهان همانطور که ما مشاهده می‌کنیم در هرج و مرج، بسر می‌برد علناً «ابرقدرتهای جهان»، «سازمانی بین المللی» و «شورایی برای نا امن کردن جهان» به نفع خودشان در «سازمان ملل»، برپا کردند و با متحد شدن در باطن با «سرمایه‌داران سود جوی تولید کننده سلاح نابود کننده بشری» و «راه‌اندازی جنگ‌ها و ترورها و فتنه‌ها»، جهان را به جهنمی، تبدیل کرده‌اند.

و هیچ امیدی بشر ندارد که از این وضع هرج و مرج و فرهنگ منحط مادی و پوزیتیومی، بیرون بیاید بلکه روزی آنطور که فروید پیشبینی کرده است بشر، نسل خود را تا آخرین نفر نابود می‌کند، اگوست کنت نیز پیشبینی‌اش درست بود آنوقت که متوجه شد کسانی که صحبت از تفکیک قوی می‌کنند بنحیال خودشان در صدند تا معایب حکومت‌های بشری را با تفکیک قوی، ترمیم و جبران کنند تا خود را از نیروی مذهب و روحانیت بی‌نیاز کنند اینجا است که «اگوست کنت» یادآور می‌شود که کنار گذاردن «قوه روحانی»، بازگشت به «بربریت» است یعنی بازگشت به «وحشی‌گری» است همین هم شد اروپا پس از کنار گذاردن مذهب و روحانیت و غیبت خداوند از صحنه سیاست و جامعه اروپا، جنگ‌های جهانی، راه انداخت که در تمام دوران هزار سال «قوه روحانیت در اروپا» یک چن

خرابی و کشتار بی نظیری در تاریخ بشر رخ نداده است بلکه شاید برابری بکند با تمام کشته‌ها در جنگهای تاریخ بشریت و حال که این دو جنگ را پشت سر گذارده، چه بسا، مهیا می‌شود برای «جنگ جهانی سوم» که بعد آن، دیگر بشری در جهان باقی نخواهد ماند یا چیزی در حد آن، و اینک هم که با سرمایه‌داران بزرگ جهان و بالاخص صهیونیست‌ها، متحد شده در پنهان، «انگلستان و سران غرب»، پایه‌گذاران «مذهب‌های ضد انسانی صهیونیسمی» در فلسطین و «وهابیها» در عربستان‌اند و به راه اندازنده خشونت‌های مذهبی توسط آنها هستند، تا بشریت را از بازگشت به «مذهب»، پشیمان کنند و همچنان زیر نفوذ خودشان، باقی گذارند، در حالیکه «مسیحیت واقعی» و «اسلام واقعی» همچون «عیسی مسیح» و «محمد مصطفی» به اعتراف راسل (که خود را بی دین می‌داند) در کتاب قدرت‌اش: می‌نویسد: «در تاریخ بشریت میان حاکمان، تنها مسیح و محمد، تاریخ درخشانی در رهبری صالح دارند».

باز حتی «ماکیاول» با وجودی که ماکیاوول از پاپ‌های قدرت طلب و خیانت کار زمان خود، متنفر بود، رهبری «موسی» را در صلاح و نجات بشریت، «تمجید و تعریف می‌کند»،

هرگز در تاریخ بشریت، «انبیاء راستین الهی و پیروان واقعی آنها»، کارنامه سیاهی ندارند آنچه هست از بی دینان است چه پاپ‌های بی

دینی که در هزاره مسیحی و بعد، به قدرت رسیدند و یا حکومت‌های به ظاهر مسلمان و در باطن، منافقی که پس از محمد مصطفی به قدرت رسیدند.

تنها بازگشت بشر به «عقل» و «دین واقعاً الهی» و «رهبرانی واقعاً الهی»، می‌تواند، بشریت را از این «وضع نابسامان فعلی»، نجات دهد.

ولی «سران بی دین و خونخوار جهان» از آنجا که متوجه این حقیقت شدند در دانشگاهها، «تفکرات پوزیتیویسمی و الحادی و سکولاریسمی و غیره» را تفکرات، مسلط کردند و در جهان با تاسیس و تقویت «مذاهب‌های ضد بشری»، همچون «صهیونیسم» و «وهابی‌گری» و امثال آنها و تولید «تروریسم جهانی مذهبی»، توسط آنها و نفوذ دادن آنها، توسط جاسوسانشان به اروپا و آمریکا، مردم جهان و حتی مردم خودشان را از هر چه دین است متنفر و بیزار کردند و در نتیجه، بدین وسیله «نفوذ خودشان را تحکیم می‌کنند» لکن به امید روزی که بشر متوجه توطئه‌های پنهانی آنها بشود و خود را از چنگال این «سران بی دین و خون آشام جهان»، خلاص کند.

«راسل» نیز در کتاب «علم و مذهب» که تالیف خودش است می‌نویسد که سابقاً خیال می‌کردند که پیشرفت «علوم تجربی» برای سعادت بشر کافی است در کنفرانسی از دانشمندان اروپا، به این جا

رسیدند که «علوم تجربی»، مفید است اما برای «سعادت‌مند شدن بشریت»، کافی نیست و به «اخلاق» و «مذهب» نیز نیاز است و راسل نیز آنرا تایید می‌کند که کشف هست‌های «محسوس و تجربی» نمی‌تواند جایگزین «ارزش‌های اخلاقی» و «مذهب»، بشود. (یعنی سکولاریسمی را که مارسلیو و امثالش، آنرا، تایید می‌کردند صحیح نبوده است.)

زبان آمار:

آنچه غرب بخاطر «ضعف ایمان و بی دینی»، گرفتار آن شده است:

۱- «بی بند و باری جنسی» و در نتیجه، تلاشی خانواده‌ها و آثار روانی تلاشی خانواده‌ها و کم شدن ازدواج و سرد شدن کانون خانواده‌ها و تولد نوزادان حرامزاده و آثار روانی آنها در فساد و تباهی و غیره

۲- آثار مستقیم «بی ایمانی و بی دینی» در ضعف تحمل مشکلات و شکست‌ها و در نتیجه «احساس بی هویتی» و بالا رفتن تعداد خودکشی و عدم تعادل روانی

۳- «اعتیاد» و آثار مخرب آن

۴- ضعف «محبت میان اعضاء خانواده و فامیل و جامعه نسبت به یکدیگر» در نتیجه بروز آثار مشکلات روانی آنها.

اینک از کتاب «مبانی جرم شناسی» تألیف دکتر مهدی کی نیا -

صفحه ۴۵۳ - ۴۵۲

(بررسی تغییرات کمی خودکشی، در چندین کشور، در طی دهه

۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱ از نظر سازمان بهداشت جهانی دور نمانده است):

میزان خودکشی در هر ۱۰۰۰/۱۰۰ نفر

سال‌های	۱۹۵۱	۱۹۵۵	۱۹۵۹	۱۹۶۱
استرالیا	۹/۵	۱۰/۳	۱۱/۱	۱۱/۹
اتریش	۲۲/۷	۲۳/۴	۲۴/۸	۲۱/۹

۱۴/۶	۱۳/۱	۱۳/۵	۱۳/۸	بلژیک
۷/۶	۷/۵	-	-	کانادا
۹/۹	۸/۳	۶/۹	۷/۴	سیلان
۲۰/۶	-	-	-	چک اسلواکی
۱۶/۹	۲۱	۲۳/۳	۲۳/۶	دانمارک
-	۰/۱	۰/۲	۰/۷	«مصر»
۲۰/۶	۲۰	۱۹/۹	۱۵/۷	فنلاند
۱۵/۹	۱۶/۹	۱۵/۹	۱۵/۵	فرانسه
۱۸/۷	۱۸/۷	۱۹/۲	۱۸/۲	«آلمان غربی»
۳۷/۰	۳۳/۹	۳۴/۳	۳۴/۵	برلن غربی
	۲۸/۴	۲۷/۷	۲۹	«آلمان شرقی»
۲۵/۴	۲۵/۷	۲۰/۶	-	مجارستان
۳۶/۴	۷	۵/۵	۶/۵	اسرائیل
۵/۶	۶/۲	۶/۶	۶/۸	ایتالیا
۱۹/۶	۲۲/۷	۲۵/۲	۱۸/۳	ژاپن
۶/۶	۷	۶	۶	هلند

۱ - مربوط به سال ۱۹۶۰ م

۲ - مربوط به سال ۱۹۵۸ م

۳ - مربوط به سال ۱۹۶۰ م

۸/۴	۸/۷	۹	۹/۹	نیوزیلند
۸/۷	۹/۲	۹/۲	۱۰/۲	پرتقال
۳/۲	۲/۵	۲/۳	۲/۶	جمهوری ایرلند
۴	۱۲	۱۱/۳	۱۰/۱	«آفریقای جنوبی (اروپائی‌ها)»
۴/۳	۳/۱	-	-	«آفریقای جنوبی (آفریقائی‌ها)»
۵/۵	۵/۲	۵/۵	۵/۹	اسپانیا
۱۶/۹	۱۸/۱	۱۷/۸	۱۶/۲	سوئد
۱۸/۲	۱۹/۴	۲۱/۶	۲۱/۱	سوئیس
۱۱/۳	۱۱/۵	۱۸/۳	۱۰/۲	انگلستان
۷/۹	۸/۵	۷/۷	۵/۴	اسکاتلند
۵	۴/۱	۳/۳	۴/۱	ایرلند شمالی
۱۰/۵	۱۰/۶	۱۰/۲	۱۰/۴	ایالات متحده (تمام نژادها)
	۱۱/۳	۱۱/۱	۱۱/۱	سفید پوستان
	۳/۳	۳/۸	۴/۸	سیاه پوستان

«مقایسه کشور «مذهبی مسلمان مصر» که در این فهرست آمده است که زیر یک درصد است با تعداد بالای کشورهای اروپائی که «ایمان و خانواده در آنها رو به ضعف رفته است» نشان می دهد که نقش «ایمان مذهبی» و «قدرت همبستگی خانواده»، چقدر در

احساس سعادت می تواند مؤثر باشد.)

مهدی کی نیا در همان صفحه کتاب اش بعد از آوردن جدول فوق

می نویسد:

از میان بردن خودکشی، در جهان کنونی، بسیار بعید و دشوار به نظر می رسد ولی تدابیری می توان به کار برد تا میزان خودکشی را به نحو موثری، کاهش داد... در زمینه نخست باید با کلیه عواملی مبارزه کرد که موجب شیوع اعتیاد به الکل و قمار و افزایش نابسامانی خانواده ها یا موجب از هم پاشیدگی خانواده هائی است که دارای فرزند صغیر هستند.

در زمینه تقویتی باید به نظام خانوادگی و حفظ آن و اعتلای سطح تربیت و تقویت نیروی ایمان همت گماشت با آنکه خودکشی و جنایت آدم کشی در هر جامعه از نظر کمی با یکدیگر نسبت معکوس دارند، ایمان مذهبی، تاثیر شگرف و معجزه آسا در تقلیل هر دو، دارد و نیرومندترین وسیله خودداری از خودکشی و جنایت است.

کتاب «روان شناسی جنائی» تالیف دکتر سعید حکمت صفحه

۸۲ - ۸۳

(تحلیل و بحث درباره علل «بزهکاری نوجوانان»):

«راجع به موضوع ارتباط «کمبود عاطفی والدین» و «بزهکاری»، مطالعات بعمل آمده درگروه بزهکاری و مقایسه با گروه شاهد، نشان می دهد که «کمبود یا فقدان عاطفی والدین»، مهمترین عامل مشترک در سوابق این نوجوانان بزهکار بوده است.

در سابقه ۱۲۴ نفر از ۱۶۹ نفر (یعنی در ۷۴ درصد) جوان بزهکار، موارد «جدائی کامل از والدین»، وجود داشته است. در صورتیکه در گروه شاهد این رقم ۲۱ روی ۱۶۹ نفر یعنی ۲/۳ درصد می باشد.

بدین ترتیب از آنجائیکه «کمبود عاطفی والدین» در اکثر سوابق نوجوانان بزهکار وجود داشته است لذا حدس می زنیم که گسیخته شدن ارتباط «والدین» با «کودک»، یکی از اساسی ترین علل بزهکاری نوجوانان می باشد.

عده دیگری از کارشناسان بنقش «کمبود عاطفی مادر»، در رشد شخصیت کودک به مراتب بیش از نقش پدر اهمیت داده اند و در بیشتر مقالات خود از نقش پدر،

اصولا ذکر به به میان نیاورده اند اما عده انگشت شماری از مصنفین (آندری، نس، وارفون، درهایدات) به ویژه اهمیت نقش «پدر» را در روابط عاطفی کودک و اثر زیان بخش گسیخته شدن این روابط را متذکر شده اند.

«آنافروید» و همکارانش، این عده را با عده ای که در وحشت جنگ در لندن پیش پدر و مادر خود، مانده بودند مقایسه کردند و یافتند که به صورت آشکاری، «بیماری روانی نوروژ» در میان عده ای که بخارج فرستاده شده بود بیشتر بود.

این تحقیق، ثابت کرد که هیچ خطر، حتی بمباران و جنگ برای سلامت روانی کودک، زیان بخش تر از «جدائی از خانواده» نیست.

وقتی چند سال پیش، در هلند سیل آمد و عده زیادی را بی خانه کرد به صورتی که ناچار بودند زیر خیمه زندگی کنند، عده زیادی از خانواده‌های انگلیسی، کودکان بی خانه شده هلندی را نزد خود، دعوت کردند. دولت هلند با استناد به تحقیق آنافروید از این دعوت‌ها، تشکر کرد ولی از فرستادن کودکان خودداری کرد. برای کودک زیستن در سخت ترین اوضاع با پدر و مادر خود، بهتر است تا

زیستن در ناز و نعمت ولی دور از آنها.»^۱

- ۱- همچنانکه «علوم تجربی و حسی»، برای سعادت بشر، شرط لازم است اما شرط کافی نیست «علوم تجربی و حسی»، نمی‌تواند جای «ارزش‌های اخلاقی» و «وجدان» و «عقل عملی» را بگیرد؛
- ۲- همچنین «حکومت و جامعه سیاسی» برای سعادت بشر، شرط لازم است اما شرط کافی نیست و نمی‌تواند جای «فرهنگ و تمدن بشری» و بالاخص جای «دین الهی» که تقویت‌کننده «وجدان اخلاقی» است را بگیرد و «مردم» را در «غیاب چشم پلیس» هم وادار به «اجرای قانون و عدالت» کند.^۲

۱ - کتاب روانشناسی جنائی - سعید حکمت - چاپ تهران - سال ۱۳۴۶ ه. ش - صفحه ۸۶ و ۸۷

۲. آنطور که از طریق «تعقل» و «فیلسوفان علوم انسانی»، استفاده می‌شود «فرهنگ و تمدن» برای مهار غرائز و تنظیم روابط انسانها، از درون است بنابراین، آزادی‌های مطلق فردی که موجب زیان خود فرد، یا موجب زیان و خطر برای دیگران بشود، عملی و حشیانه، محسوب می‌شود که فرهنگ می‌بایست آنرا محدود و مهار کند. بنابراین، «نهاد خانواده» و «نهاد تعلیم و تربیت و مذهب» برای همین جهت است. و لذا گزینه جنسی که برای حفظ بقای نوع می‌باشد، می‌بایست در چارچوب خانواده، ارضاء شود تا موجب تباهی نسل بشر و یا درد و مشکلات برای دیگران نشود «نهاد خانواده» علاوه بر آنکه یک «فرهنگ انسانی» است برای

- ۱- حفظ نسل بشر و

- ۲- جلوگیری از فساد و ایجاد درد و رنج برای دیگران همچنین

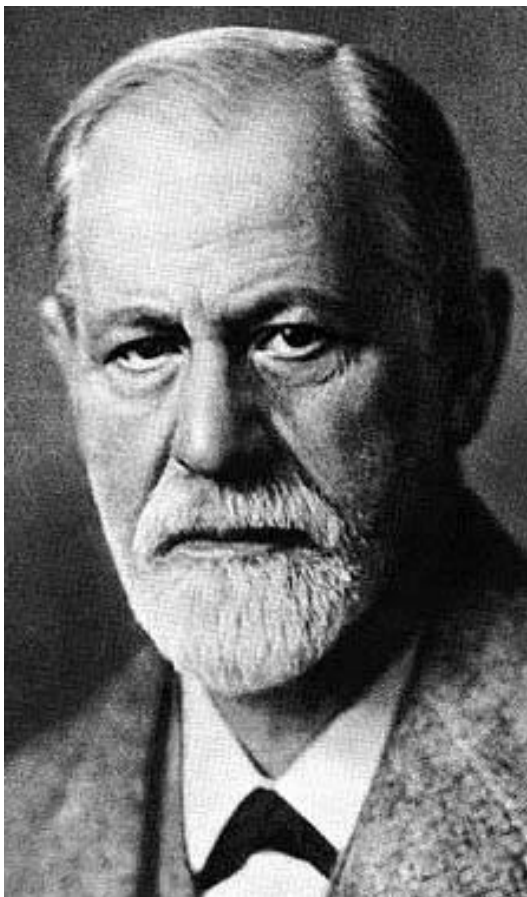
۳- مطابق طبیعت بشر و بسیاری از جانوران است که تشکیل خانواده در طبیعت آنان است بنابراین، «همجنس بازی» که مورد ممنوعیت ادیان الهی، قرار گرفته است برای جلوگیری از نابودی نسل بشر است همچنانکه ممنوعیت ارضای غریزه از طریق جنس مخالف که «در غیر چارچوب ازدواج و تشکیل خانواده باشد» چون موجب ظلم و فساد است، ممنوع است چون ظلم به زن است که تمام هزینه فرزندداری به عهده او قرار گیرد و نیز ظلم به فرزند است که از نعمت شناخت و محبت پدر شرعی و قانونی و واقعی خود محروم باشد و چنین فرزندانی نامشروع نیز در تولید جنایات و خودکشی در آمار جنایی سهم بیشتری را به خود، اختصاص داده‌اند و بیشتر آرامش جامعه را خدشه‌دار می‌کنند و کمبود «محبت خانوادگی» نیز، موجب فساد زیادی است که مربوط می‌شود به تحقیقات علوم روانشناسی و روانکاوی و...

در هر حال، مرد و زن نسبت به آینده فرزندشان عقلاً مسئول‌اند و عقلاً حق ندارند موجب بدبختی و یا نابودی آنها گردند یعنی ازدواج رسمی و قانونی، وظیفه طبیعی و عقلی مرد و زنی است که می‌خواهند غریزه جنسی خود را در محدوده عقلاً مجاز، اشباع کنند.

مراعات نکردن این محدوده که مطابق «حقوق طبیعی» و «عدالت» است عین ظلم و تجاوز و در واقع، نوعی بازگشت به وحشی‌گری است.

الان وجود سقط جنین و نیز فرزندانی که از محبت خانوادگی و یا از محبت پدر و گرمای خانواده، محرومند و یا موجب جنایات و یا خودکشی بیشتر در اروپا و آمریکا می‌شوند نتیجه همین بی بند و باری و بازگشت به وحشی‌گری است و وجود پیشرفت‌های تکنولوژی در غرب، هرگز جبران‌کننده این مصائب خانوادگی و محرومیت‌ها و آثار سوء آنها نمی‌شود و نمی‌توان اصطلاح نوعی وحشی‌گری را از این نوع بی بند و باری، حذف کرد. و آثار شوم آنها را نادیده گرفت.

دیدگاه «زیگموند فروید» ۱۹۳۹ -
۱۸۵۶ م پایگذار دانش روانکاوی:
Freud Sigmund



زیگموند فروید

۱۸۵۶ - ۱۹۳۹ - Freud Sigmund

آیده «غایت زندگی»، وابسته به «نظام دینی» است:

«زیگموند فروید»، پایگذار علوم روانشناسی و روانکاوی:

پرسشی درباره «هدف زندگی»، بی شمار مرتبه، پیش
گذارده شده است و هنوز هم بهیچ رو، پاسخی قانع کننده،
نیافته است اصلاً شاید به چنین پاسخی راه ندهد.
برخی از پرسندگان افزوده‌اند: «اگر معلوم شود که زندگی
غایتی ندارد، آنگاه تمام ارزش خود را برای آن پرسش، از
دست می‌دهد».

ولی این تهدید چیزی را عوض نمی‌کند از آن بیش، چنین
می‌نماید که گویی حق داریم پرسشی را رد کنیم.
باز هم این «دین» است که بناست «پرسش در باب غایت
زندگی را پاسخ دهد».

کمتر کسی در تشخیص این نکته دچار خطاء می‌شود، که
آیده «غایت زندگی»، سخت باز بسته به «نظام دینی»
است.^۱

۱. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۱ - ۳۰.

توضیح ما بر گفتار فروید:

کاملاً از گفتار فوق فروید و خصوصاً مطالعه کتابش بنام «ناخوشایندی‌های فرهنگ»، استفاده می‌شود که «غایت داشتن زندگی بشر»، وابسته به «دین الهی» است که اعتقاد به جهان آخرت جزو آن است و «بی هویتی و پوچ‌گرایی» نتیجه «بی دینی» و نداشتن اعتقاد به جهان آخرت است همانطور که اگزستانسیالیست‌ها نیز اینرا تایید می‌کنند که اگر مرگ، پایان زندگی است و وجود انسان، میان دو عدم مطلق است دیگر زندگی، ارزش خودش را از دست می‌دهد و قسمتی از بالا رفتن خودکشی‌ها در غرب، نتیجه همین پوچ‌گرایی و بحران هویت است.

انگیزه «رفتار بشرها و راه حل‌ها»:

فروید آنطور که گذشت صراحتاً می‌گوید:

زندگی، آنگونه که پیش رویمان نهاده شده، نزدمان، زیاد دشوار است و دردها و یاس‌ها و تکالیف انجام نشدنی بسیاری برایمان فراهم می‌آورد. برای تاب آوردن آن، نمی‌توان فاقد وسیله‌ای «تسلی دهنده و آرامش‌بخش»، باشیم.

چنین ابزاری، می‌تواند به سه نحو موجود باشد:

- ۱- حواس پراکنی‌های قدرتمند تا باعث شود به رنج و محنتمان، اهمیت چندانی ندهیم،
- ۲- کام گرفتن‌های جبرانی تا از شدت رنج، بکاهند و سرانجام

۳- مواد مخدر تا ما را نسبت بدان، بی‌حس سازند.

... نشان دادن جایگاه «دین» در این صف، ساده نیست به کند و کاو ادامه می‌دهیم.^۱

فروید پس از یک صفحه در همین کتاب «ناخوشایندی‌های فرهنگ» دوباره به این بحث باز می‌گردد که هدف زندگی «سعادت» است که عبارت از دفع و رفع «رنج» و کسب «لذت» است اما

۱. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۲۹.

سختی‌های زندگی و ناکامی‌ها، بدون وسیله‌ای تسلی بخش و آرامش کننده، نمی‌توان آنرا گذراند که دوباره به وسیله‌های تسلی بخشی و آرامش بخشی می‌پردازد که پس از «حواس پراکنی‌های قدرتمند» و «کام‌گرفتنی‌های جبرانی»، به نقش «دین» و «اعتقاد به جهان آخرت»، می‌پردازد:

زیگموند فروید:

«رفتار خود آدمیان»، چه چیزی را در مقام غایت و مقصود زندگی نمایان می‌سازد، آنها از زندگی چه می‌طلبند و در آن، در صدد دستیابی به چه چیزی‌اند؟
پاسخ به این پرسش، خطاء ناپذیر است؛
«آدمیان به جستجوی سعادت و خوشبختی‌اند»،
می‌خواهند سعادت‌مند شوند و سعادت‌مند بمانند، این جستجوی، دو سویه دارد،
یکی هدف ایجابی و دیگری، معطوف به هدف سلبی است،

۱- از یک سو خواهان غیبت درد و ناخوشایندی‌اند^۱

۲- و از سوی دیگر در طلب تجربه احساس لذتی نیرومندند.

زیگموند فروید:

۱. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۱.

تاملات نشان می‌دهد که شیوه‌های مختلفی برای به انجام رساندن این تکلیف (تکلیف دفع و رفع «رنج») و رسیدن به «لذت») وجود دارد: همگی این شیوه‌ها، از جانب یکایک مکاتب حکمت حیات، توصیه و توسط انسانها به کار بسته شده است.

۱- «ارضاء بی حد و مرز همه نیازها» به منزله‌ی فریبنده‌ترین و وسوسه‌انگیزترین شیوه‌ی زیستن، عرض اندام می‌کند.

ولی این به معنای رجحان لذت بر پرهیز است لذا پس از اندکی اشتغال به آن، شروع می‌کند خود را کیفر دادن،

۲- «روش‌های دیگری که انگیزه و هدف اصلی‌شان اجتناب از رنج است».^۱

... خام‌ترین و همزمان موثرترین روش برای چنین اثرگذارانی، «روش شیمیایی تخدیر است»^۲

۴- «پرمایه‌تر و اساسی‌تر از این»، فرایند دیگری است که خود واقعیت را، یگانه دشمنی می‌داند که سر منشأ همه رنج‌هاست و زندگی را با آن، نمی‌توان ادامه داد و از این

۱. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۲.

۲. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۷ - ۳۳.

رو، چنانچه فرد، قصد داشته باشد بلحاظی، خوشبخت
باشد باید همه پیوندها [با واقعیت] را بگسلد.
«زاهد خلوت نشین»، از این جهان، روی برمی‌تابد، و
نمی‌خواهد هیچ کاری با آن، داشته باشد.^۱

زیگموند فروید:

۵- «ولی می‌توان کاری بیشتری کرد؛ می‌توان به
خواست دیگر آفرینی آن، تن داد و بجایش دنیای
دیگری را برپا داشت.»

دنیایی که در آن، ویژگی‌های تحمّل ناپذیر، از میان میان
رفته‌اند و با ویژگی‌هایی که ناظر به «امیال و آرزوهای خود
ماست»، جایگزین شده‌اند».^۲

^۱ . ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۷ - ۳۳.

^۲ . ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۸.

توضیح ما درباره گفتار فوق فروید:

یعنی «دین الهی و اعتقاد به آخرت»، نزد «فروید»، وسیله‌ای قوی «آرامش بخش» است.

در نتیجه لازمه این گفتار «فروید» که در واقع گزارشی از زندگی بشرها است این است که «جامعه اگر بطور جدی و قوی معتقد به دین الهی و اعتقاد به آخرت باشد می‌تواند ناراحتی‌های زندگی را به راحتی بگذارد»؛

اما اگر واقعاً، اعتقادی به آخرت نداشته باشد (گرچه ظاهراً بطور شناسنامه‌ای، نامش جزو دینی از ادیان الهی است اما چون واقعاً بطور قوی معتقد نیست و یا آنکه بطور کلی، منکر جهان آخرت است) در نتیجه در مقابل ناراحتی‌های زیاد، تاب نمی‌آورد و بالاخره برای جبران ناکامی‌هایش و یا فراموش شدن ناراحتی‌هایش، ۱- به «فساد اخلاق و کام‌گیری‌های جبرانی» و یا ۲- «مواد مخدر»، روی می‌آورد چیزی که اینک ما اروپا و آمریکا را گرفتار آن، مشاهده می‌کنیم علاوه بر آنکه باز نسبت خودکشی یا جنایات در آنها، بمیزان بسیار بالایی است در مقایسه آماری علاوه بر آنکه جنگ و خون‌ریزی در سایر نقاط جهان نیز نتیجه نقشه‌های «سران بی‌دین آمریکا» و «غربی است که دنباله رو آمریکا هستند» می‌باشد و می‌رود تا روزی بیاید «سران بی‌دین غرب» با به راه انداختن «جنگ جهانی سوم»، نسل بشر را تا باخر بطور کامل،

نابود کنند همه اینها، حکایت از ضعف ایمان «بخدا و آخرت» و انحطاط «فرهنگ و تمدن، در حاکمان جهانی و بشریت»، حکایت می‌کند.

قاضی فرانکفورتر:

.... «اعتقاد دین» از درک تشخیص نارسائی «عقل» به عنوان وسیله ای برای «پیوند دادن افراد آدمی به انسانهای هم‌نوع او»، و همچنین جهان، سرچشمه می‌گیرد.^۱

۱ - از کتاب فلسفه دین در قرن بیستم، تالیف چارلز تالیا فرو — ترجمه رحمتی چاپ تهران — سال ۱۳۸۲ — صفحه ۶۷



August-comt اگوست کنت، پایگذار دانش «جامعه‌شناسی» ۱۸۴۶ - ۱۷۹۸:

اگوست کنت پایگذار دانش جامعه‌شناسی ۱۸۴۶ - ۱۷۹۸:

«احیای اخلاقی و دینی برای جامعه، لازم است»^۱.

نیاز بشر به مذهب و روحانیت نزد اگوست کنت:

«بارزترین نتیجه جامعه‌شناسی از این قرار است: مهمترین عامل در تحول بشریت همیشه «مذهب» بوده است که در هر تاریخی در دنیا «انسانها را بین خودشان پیوند می‌دهد» و در نتیجه بجامعه نظم و تعادل و سلامتی می‌بخشد.»

نیاز «جامعه» به «روحانیت»، نزد اگوست کنت تا بسمت وحشی‌گری نرود:

«این نکته شایان تذکر است که مباحثات در باره «تقسیم قوا»، یگانه چیزی که بدان پرداخته اند، نیز «بسیار سطحی» بوده.

زیرا تقسیم بزرگ به «قوه روحانی» و «قوه جسمانی» را که سیستم قدیم در سیاست عمومی، وارد کرده بود از نظر دور داشته اند.

و چون توجه تماماً بطرف قسمت عملی تجدید «سازمان اجتماعی» معطوف گردیده، طبعاً به این «عجائب الخلقه»

۱ - تاریخ فلسفه کاپلستون — جلد نهم — ترجمه آذرنگ و یوسف ثانی —

که «دستگاه حکومتی بدون قوه روحانی است»، منجر گردیده، که اگر بتواند قابل دوام باشد، «یک تغییر قهقرائی واقعی بطرف بربریت است».^۱

.... اما بخصوص «تربیت عمومی» در وسیع ترین معنای آن، که عبارت از سیستم کامل افکار و عادات لازم، جهت مهیا کردن افراد برای نظام اجتماعی که در آن بایست زیست کنند و برای اینکه حتی المقدور هر یک از آنها را برای وظیفه خاصی که باید در جامعه انجام دهند آماده نمایند.

و در این عمل بزرگ اجتماعی است که کار قوه روحانی بیشتر از همه مشخص میگردد، زیرا این کار منحصرأ در صلاحیت اوست.^۲

خلاصه عمده ترین هدف «ادیان واقعاً الهی و بندگی خدا»، آنطور که «آوردندگان آنها و کتب آسمانی» می گوید و انبیاء و پیروان بحق آنها نیز عمل کرده اند همان «انسان سازی» و «عمل باخلاق نیک» و «ایجاد برادری و برابری میان انسانها بوده و هست» و تا بشر به اعتقاد «بخدا و قیامت» در «باطن و عمل» (نه در تنها شعار و حرف) و پیروی

۱ - ترجمه کتاب فلاسفه بزرگ صفحه ۴۷۵ (— تقسیم قوا مربوط می شود به

منتسکیو در کتاب روح القوانین ۱۷۵۵ — ۶۸۹)

۲ - ترجمه فلاسفه بزرگ — صفحه ۴۸۳

از انبیاء و «دین واقعاً و کاملاً الهی» روی نیاورد از این بدبختی موجود، رهائی، نخواهد یافت.^۱ اما اینکه دین چگونه انسان‌ها را می‌سازد مربوط به روانشناسی است نه جامعه‌شناسی و چنانچه گذشت فروید خوب بیان کرده که «اعتقاد به خداوند عادل و مهربان و ناظر بر اعمال بشر و اعتقاد به بهشت است که انسان سازی می‌کند» یعنی نه صرف «ساختمان کلیسا و وجود کشیش منکر خدا» که آگوست کنت چنین توهم کرده بود.

ژاک مارتین ۱۸۸۲ —: «انسان‌گرایی راستین، خدامدارانه است»

۱ - (کتاب سیر فلسفه در اروپا — تألیف آوی ترجمه علی اصغر حلبی — صفحه ۴۷۴)

سوره بقره آیه ۳۰ - هدف عبادت خدا کردن، انسان شدن، با تقوی شدن است
اعبدوا ربکم (الذی خلقکم و الذین من قبلکم)، لعلکم تتقون
خدای خود (و قبل از خود) را بپرستید تا پرهیزگار شود
انبیاء آمدند تا عدالت را در میان بشر بگسترانند ليقوم الناس بالقسط
رسول خدا (صلی الله علیه و آله): ان بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
امام صادق در فلسفه بعثت انبیاء میفرماید: «انبیاء عاقل ترین بشرها و صالح ترین
آنها بوده اند» حکماء مودبین بالحکمة.

اشکال پیربایل (۱۷۰۶ - ۱۶۴۷) فرانسوی به «دین»:

«خطای بزرگ است اگر چنین باندیشیم که برای داشتن زندگی اخلاقی، وجود معتقدات مذهبی، ضرورت است. برای این منظور، انگیزه های غیر مذهبی، ممکن است درست بهمان اندازه، کارساز باشد. و کاملاً امکان پذیر است که جامعه ای اخلاقی داشته باشیم متشکل از مردمی که به «جاودانگی روح و در حقیقت، به خدا»، بی اعتقاد باشند، صدوقیان که به حشر پس از مرگ، معتقد نیستند بهتر از فریسیان بودند»^۱.

۱ - ترجمه تاریخ فلسفه تالیف کاپلستون جلد ششم — ترجمه بزرگمهر —

تهران ۱۳۷۵ شمسی هجری

صفحه ۲۱ — ارسطو — فوترباخ

نقد ما بر پیربایل:

صدوقیان معتقد به خدا (و روز جزا) بودند گر چه معتقد به قیامت نبودند لکن پاداش نیکی و مجازات بدی را از طرف خداوند در همین دنیا می دانستند (و همین دنیا را روز جزای خداوند می دانستند) و لذا بخاطر سعادت همین دنیایشان هم که شده از ترس مجازات خدائی، سعی می کردند به دیگران ظلم نکنند و به اخلاق نیک عمل کنند پس همین اخلاق گرائی آنها بخاطر اعتقادشان به خدا و دین بود که خدا، نیکوکار را سعادت‌مند و بدکار را در همین دنیا، (نزد آنها) به جزای عمل‌اش می رساند پس اینکه پیربایل، «اخلاقی زندگی کردن صدوقیان» را برای این مثال آورده است که «بدون اعتقاد بخدا» هم ممکن است جامعه ای دنبال اخلاق نیک باشند اشتباه آقای پیربایل است در نقل غلط عقائد صدوقیان.

البته باید توجه داشت که ممکن است جامعه ای به خدا و دین، اعتقاد داشته باشند اما بخاطر آموزه های تحریف شده خشن ضد انسانی، رفتار خوبی و اخلاقی نداشته باشند که در «ادیان الهی تحریف شده» همچون صهیونیست و وهابیت وجود دارد پس باید متوجه بود که «دین واقعاً و کاملاً الهی»، تنها پشتوانه قوی اخلاق نیک است و «هر دین ساخته دست بشر یا دین تحریف شده‌ای»، نمی‌تواند پشتوانه اخلاق نیک باشد همچنانکه دواى سالم، شفا است نه هر دوائی حتی قلبی.

اعتراف آگوست کنت:

«بشر نه از لحاظ «عقل» و نه از نظر «معلومات» و نه از نظر
«شدت نوع دوستی طبیعی اش»، به آن پایه که مطلوب برای
زندگی اجتماعی باشد نیست.^۱ و احیای اخلاقی و دینی برای
جامعه لازم است.»^۲

«گفتار آگوست کنت در تبدیل دین الهی به دین انسانیت»:

«وظیفه وحدت بخش و تعالی دهنده ای که روزگاری با اعتقاد
بخدا انجام می شد در جامعه جدید، فقط با پرستش انسانیت،
می تواند انجام بگیرد.»^۳

۱ - جلد سوم کتاب فلاسفه بزرگ ترجمه تالیف آندره کرسون ص

۲ - جلد نهم تاریخ فلسفه کاپلستون ترجمه آذرنگ و یوسف ثانی

۳ - ترجمه جلد نهم تاریخ فلسفه کاپلستون صفحه ۱۱۵

نقد و بررسی گفتار آگوست کنت:

اینکه آگوست کنت فکر می‌کند دیگر عصر اعتقاد به خدا به سر آمده «بخاطر اشکالات کانت و هیوم و امثال آنها است که آگوست کنت از پاسخ گوئی بانها عاجز ماند و گروهی همچون آگوست کنت فکر کردند دیگر خدا، قابل اثبات و دفاع نیست پس باید دنبال چیز جایگزین برویم که «فوائد اعتقادی دینی الهی» را که «اصلاح اخلاق» باشد داشته باشد. لکن ما به تمام اشکالات هیوم و کانت و غیره بر دلائل اثبات خدا جواب دادیم و خدا را عقلاً اثبات کردیم بدون هر اشکالی.

اما اینکه آگوست کنت میگوید «دین جایگزین»، می‌تواند «دین انسانیت» باشد در پاسخ می‌گوئیم چیزی را که آقای آگوست کنت «پوزیتیویست جامعه شناس»، مورد توجه قرار داده است همان ظاهر محسوس ادیان الهی بوده که دین، ایجاد وحدت و انسان سازی کرده است آنجا که اعتراف می‌کند — «وظیفه وحدت بخش و تعالی دهنده‌ای که روزگاری با «اعتقاد به خدا»، انجام می‌شد».

ما اعتراف آگوست کنت را راجع به آثار محسوس «دین الهی» در تاثیر اعتقاد بخدا در وحدت بخشی و تعالی دهندگی دین از دیدگاه یک جامعه شناسی پوزیتیویست (حس گرا) را می‌پذیریم که آقای آگوست کنت از طریق حواس ظاهری خود در جامعه متدین به دین الهی، حس

کرده که آنها رو به تعالی به پیش می روند و با هم متحد می شوند و این خاصیت دین، غیر قابل انکار است حتی برای کسی که خودش هیچ اعتقادی بخدا و قیامت ندارد و به قبول آنچه از طریق حواس اش می شناسد اعتراف می نماید.

اما نکته ای که برای فیلسوفی حس‌گرا، ناشناخته مانده است آن قسمت نامحسوس دین است یعنی «انگیزه انسانهای معتقد بخدا» (و قیامت در دین الهی) که در دل آنها بوده، نزد آگوست کنت، ناشناخته است چون نامحسوس است اما آقای آگوست کنت می توانست از خود این معتقدین به دین الهی (یعنی معتقد به خدا و قیامت)، سؤال کند آقای معتقد به دین الهی (یعنی معتقد بخدا و قیامت) چرا دستورات خدا (راجع به اخلاق و رفتن به کلیسا و غیره) را اطاعت می کنی

تا در پاسخ بشنود که «مومن بخدا» می گوید: «من معتقد به خدا و قیامت یعنی واقعاً معتقد به بهشت و دوزخ، می ترسم اگر ظلم به دیگران بکنم خدا مرا در روز قیامت به جهنم ببرد و اگر به هم‌نوعان ام محبت می کنم چون می دانم خداوند در بهشت بمن مرزدهای زیادی می دهد» و نیز برای رسیدن به بهشت به کلیسا می‌روم و از آنجا که «قوی ترین انگیزه» در انسانها، «انگیزه نفع جوئی و دوری از درد و رنج است» با اعتقاد واقعی بخدا و قیامت (نه ایمان طبق شناسنامه) فقط چنین تأثیری پیدا می‌شود.

- آقای «ویلیام پالی» - ۱۸۰۵ - ۱۷۴۳ - همین مطالب را به عبارتی دیگر گفته است آنجا که می نویسد:

«خدا که نیک خواه است می خواهد که ما به دیگران خوبی کنیم و از خواست خودش با ضامن های اجرائی، حمایت کرده است بنابراین، ما را مکلف کرده است برای پاداش اخروی خودمان، به همه خوبی کنیم».^۱

۱ - ترجمه کتاب تاریخ فلسفه اخلاق غرب ویراسته لارنس سی. بکر چاپ قم سال ۱۳۷۸ - صفحه ۱۳۴

- فوئر باخ آلمانی ۱۸۷۲ - ۱۸۰۴ می گوید:

آنجا که ما در باب «حق و راستی»، به جدّ باشیم احتیاجی

به کمک و انگیزه از عالم بالا نیست^۱.

پاسخ ما: مقصود «فوئر باخ»^۲ از «کمک بالا» همان «اعتقاد بخدا و وحی» است یعنی «انگیزه نیکوکاری»، بی نیازی از اعتقاد بخدا و دین الهی و وحی است مشروط باینکه خود ما، «انسان صالح و عادل تمام عیار باشیم» در حالیکه بقول همه دانشمندان و بالاخص هیوم: «اگر ما بخودی خود، عادل تمام عیار باشیم حتی نیاز به حکومت و پلیس و قاضی هم نداریم» اما بجز انبیاء و پیروان کامل آنها، که اقلیتی انگشت شمار هستند نوعاً بشرها بخودی خود، عادل کامل نیستند. و لذا نیاز به «حکومت و دین»، اجتناب ناپذیر است و نشانه این است که غالباً مردم خود بخود، عادل کامل نیستند. پس در انجام کار نیک و محبت به دیگران، نیازمند به انگیزه اعتقاد «بخدا و دین الهی»، برای اصلاح درونی خود هستند.

گذشته از آنکه «حکومت»، هم به تنهایی و بدون کمک گرفتن از فرهنگ «ایمان بخدا و قیامت» (یعنی بدون مذهب)، عدالت کامل را نمی تواند برقرار کند و نیاز به ایمان «بخدا و دین»، دارد چنانچه

۱ - کتاب بردگان فلسفه تالیف هنری توماس در قسمت مربوط به فوئر باخ آلمانی

گذشت، غیر قابل انکار است و گسترش ظلم و فساد هم اینک در جهان عمده بخاطر «ضعف ایمان» است اگر مردم همچون انبیاء، ایمان کامل و قوی بخدا و قیامت داشتند حتی نیاز به «حکومت»، نبود و لذا هر چه ایمان مردم به «خدا و قیامت و دین الهی»، بیشتر شود بهمان اندازه از ظلم و فساد کم می شود همچنانکه آگوست کنت هم به آن، اعتراف کرده است.

- البته انسان صالح که خودش واقعاً و کاملاً به وظایف اش عمل می کند حتی در صورتی که در این اصلاح و عمل بوظیفه، نیاز به اعتقاد بخدا نداشته باشد لکن چون «خدا یک واقعیت غیر قابل انکار» است یک انسان کاملاً عاقل و بصیر، حتماً بخدا معتقد است و از راهنمایی های خدا، استفاده می کند و او را در مقابل بینهایت نعمتی که داده بسجده و شکر گذاری می نمایند.

خلاصه: این شد که اولاً تاکید دین بر «اصول اخلاق» و «موارد آن اصول»، بسیار بجا است وقتی حتی برای «فیلسوفانی که حس گرا هستند»، اصل وجود چنین اصولی اخلاقی، مورد تردید و یا انکار قرار می گیرد

ثانیاً حکومت های بشری نمی توانند مجری همه موارد اخلاق نیک در خودشان باشند چه رسد به اجرای آنها، در درون انسانها که از دست رس شناخت حسی، خارج است و انگیزه خودخواهی در انسانها،

انگیزه قوی و غالب است اما دین با وعده بهشت و دوزخ از همین «انگیزه خودخواهی» برای اجراء اخلاق نیک در درون انسانها، استفاده می کند و بهمین جهت دین الهی، انسان ساز و تعالی دهنده و وحدت بخش، میان آنها می گردد.

اگوست کنت پایگذار جامعه شناس ۱۸۵۷ - ۱۷۹۸:

هابز مدعی است که «محرک افراد فقط جلب نفع و خودخواهی است» اما او اشتباه می‌کند.

- هر فردی علاوه بر تمایلات خودخواهانه‌اش غرائز نوع دوستانه‌ای دارد که بر مبنای دوست داشتن اجتماع، استوار است

- با این وصف، فرد نه از نظر معلومات و نه از حیث شدت نوع دوستی طبیعی‌اش، بدان پایه که مطلوب برای زندگی اجتماعی باشد نیست در سیاست بایستی به این موضوع، توجه کامل شود.^۱

اگوست کنت ۱۸۵۷ - ۱۷۹۸ م

این نکته شایان تذکر است که مباحثات درباره تقسیم قوا، یگانه چیزی که بدان پرداخته‌اند، نیز بسیار سطحی بوده، زیرا تقسیم بزرگ به «قوه روحانی» و «قوه جسمانی» را که «سیستم قدیم»، در سیاست عمومی وارد کرده بود از نظر دور داشته‌اند.

و چون توجه تماماً بطرف قسمت عملی تجدید «سازمان

^۱ . کتاب فلاسفه بزرگ تالیف آندره کرسون ترجمه کاظم عمادی - جلد سوم -

اجتماعی»، معطوف گردیده، طبعاً «باین عجایب الخلقه که در دستگاه حکومتی بدون قوه روحانی است منجر گردیده است»، که اگر هم بتواند قابل دوام باشد، یک سیر قهقرایی، بطرف «بربریت» است.^{۲۱}

اگوست کنت ۱۸۵۷ - ۱۷۹۸:

بارزترین نتیجه جامعه شناسی از این قرار است:
«مهمترین عامل» در «تحول بشریت»، همیشه، «مذهب» بوده است که در هر تاریخی در دنیا، انسانها را بهم پیوند می دهد و در نتیجه به جامعه، نظم و تعالی و سلامتی می بخشد.^۳

۱. از کتاب فلاسفه بزرگ - تالیف اندره کرسون - ترجمه کاظم عمادی - چاپ

تهران - سال ۱۳۶۳ هـ. ش صفحه ۴۷۵

۲. اینک قوای سه گانه در هر کشوری در عین دادن شعار عدالت و منافع ملی و شعارهای اومانیسمی، در باطن به نفع سرمایه داران و یا حزب حاکم و یا منافع استعماری با هم تعامل می کنند و عدالت و منافع ملی و ارزش های اومانیسمی قربانی این تعامل پنهان است و تا افراد دارای فرهنگ قوی متعالی که بدون قبول ارزش های عقلی و دین الهی ممکن نیست نداشته باشند وضع بهمین منوال است و ظلم و خیانت و جنایت و وحشی گری مدرن همچنان ادامه خواهد داشت. تفکیک قی مفید است اما کافی نیست و نمی تواند جایگزین ارزش های عقلی و دین الهی بشود.

۳. کتاب فلاسفه بزرگ - تالیف اندره کرسون ترجمه کاظم عمادی - چاپ تهران

۱۳۶۳ هـ. ش ص ۴۲۴

پس اگر بخواهیم انسانیت را از بحرانی که بدان، دچار
است نجات دهیم و آنرا از هرج و مرج برهانیم باید مذهبی
برای آن، تدارک کنیم.

اشتباه بزرگ «اگوست کنت»: ۱۸۵۷ - ۱۷۹۸

اگوست کنت، از آنجا که با مطالعه «جامعه‌شناسی» به این رسیده بود که حافظ «تمدن و فرهنگ پیشرفته بشر»، مذهب است؛ و نیز با توجه به گفته‌های هیوم و کانت و غیره از اثبات خدا ناامید شده بود، در صدد برآمد تا با جایگزین کردن پرستش «انسان»، بجای پرستش خدا، «اصل دین و مذهب و معابد و کلیساها و نقش روحانیت» را در ساختن انسانهای وارسته، حفظ کند یعنی اگوست کنت می‌گفت: «آنچه علت وارستگی انسانهای مومن می‌شود «دین است» اما خیال می‌کرد «دین یعنی وجود این ساختمان‌های معابد و لباس کشیشی و موعظه کشیشان است که انسان ساز است»، غافل از آنکه اعتقاد مومنین، به «خدایی قادر متعال و مالک روز جزا» است که این تحول وارستگی را در «مومن»، ایجاد می‌کند، اما آنچه در چشم یک «انسان حس‌گرای جامعه‌شناس مثل کنت» از مذهب، دیده می‌شود همین معابد و مراسم و روحانیت است اما از چشم «یک روانشناس و روان‌کاو» مثل فروید ۱۹۳۹ - ۱۸۵۶ - توجه به «درون افراد انسانی»، مهم است،

فروید با توجه به درون روان انسانها، متوجه می‌شود که انقلاب مذهبی، یک انقلاب درونی است که بزرگترین انگیزه انسانها، که «انگیزه سعادت طلبی» باشد را متوجه «جهان دیگری بنام جهان

آخرت» می‌کند که (اگر معصیت نکنند و به‌مدیگر ظلم نکنند و به همدیگر محبت کنند) پاداشی ابدی در جهانی ابدی خواهند یافت که در آنجا در نهایت خوشی بدون کمترین رنج تا ابد زندگانی خواهند کرد، در نتیجه با چنین اعتقادی است که حتی رنجورترین انسانها در این جهان، می‌تواند احساس خوشی و آرامش کند و به سمت عدالت و محبت بديگران، متمایل شود البته بمقدار قوت ایمانی که دارد.

- اگرستانسیالیست‌های متدین هم مثل کی‌یرکه‌گور و پاسپرس و مارسل و غیره نیز همین گفتار را متوجه شدند و

- نیز اضافه می‌کنند که اعتقاد به خداوند قادر متعال و عادل مهربان، انسان مومن را متوجه می‌کنند اگر مشکلی برای او پیش آمد با خدای مهربان خود، راز و نیاز کند و از خداوند خود رفع مشکل را بخواهد که امید است به هدف برسد و اگر هم نرسد مطمئن می‌شود رسیدن آن هدف، به صلاح او نبوده و به نرسیدن به آن هدف، نیز رضایت می‌دهد و...

خلاصه اینکه روانشناس و اگرستانسیالیسم به این نتیجه می‌رسند که اعتقاد به «خدا و به قیامت»، داشتن، نقش بزرگی در تحمل مومن و حتی به سعادت دنیوی او دارد نه اینکه صرف «وجود معابد و روحانیون معابد و سخنرانی‌های اخلاقی روحانیون» می‌تواند، اخلاق انسانی را در مؤمنان بسازد،

آری «دیدن معابد و پرستش خداوند عادل مهربان و سخترانی روحانیون و عبادت خداوند»، ما را به یاد «خداوند و قیامت»، می‌اندازد بالاخص آنکه مسلمانان در نمازشان خدا را به عنوان مالک روز قیامت و روز جزا - مالک یوم الدین یاد می‌کنند و اعتقاد به خدا و قیامت و یاد خدا و قیامت می‌تواند انگیزه عدالت‌خواهی را در مومن بخدا و قیامت زنده کند.

و لذا مناسب است تفکر نامعقول ارسطو را که مارسیلیو ۱۳۴۲ - ۱۲۷۰ م نقل می‌کند یادآور شویم که مارسیلیو از قول ارسطو می‌گوید که ارسطو گفته «اگر ما انسانها در جامعه، اخلاق نیک داشته باشیم چه نیازی به راهنمایی خدا داریم»^۱

مارسیلیو:

«جامعه‌های بشری» از نقطه نظر «عقل»، بنحو اکمل و بمفهوم کامل، عموماً بی‌نیاز هستند^۲

۱. فوئر باخ: وجود خداوند یک حقیقتی استدلالی اثبات شده نیست. از کتاب بزرگان فلسفه تألیف هنری توماس - ترجمه فریدون بدره است چاپ تهران سال ۱۳۶۵ هـ. ش ص ۲۸۴.

فوئر باخ: آنجا که ما در باب حق و راستی به جد باشیم احتیاجی کمک و انگیزه از بالا نداریم. ص ۲۸۵.

۲. «قاضی فرانکفورتتر»:

«اعتقاد دینی از درک و تشخیص نارسایی «عقل» به عنوان وسیله‌ای برای پیوند دادن افراد آدمی به انسانهای هم‌نوع او و هم‌چنین به عالم او سرچشمه می‌گیرد».

(از کتاب تاریخ فلسفه سیاسی پازرگادر چاپ تهران ۱۳۵۹ ه. ش. ص ۳۹۰) و از قول ارسطو نقل می‌کند:

جامعه بی نیاز می‌تواند هم احتیاجات فیزیکی و هم

حاجات اخلاقی خود را مرتفع سازد. (ص ۲۸۹)

و نیز فویر باخ ۱۸۷۲ - ۱۸۰۴ - هم گفته که «اگر ما عدالت را بطور کامل مراعات کنیم چه نیازی به کمک خدا داریم» این گفتار فوئر باخ، شبیه گفتار کسی است که بگوید «اگر ما به قوانین راهنمایی و رانندگی احترام بگذاریم و آنها را مراعات کنیم چه نیازی به پلیس و حکومت است که بر ما نظارت کند و لذا باید تمام نیروهای انتظامی و پلیس را ریشه کن کرد چون ما اگر خودمان به آنها عمل کنیم به چنین نیروهایی نیاز نیست تا خرج آنها را ما از طریق مالیات بدهیم»؛

اما هیچ عاقلی به این گفته‌ها، اعتنا نمی‌کند و با گفتن یک کلمه «اگر و شاید و احتمال»، از واقعیات خارجی، چشم‌پوشی نمی‌کند که این گفته‌ها، فقط برای وقت گذرانی و تفریح و شوخی، مناسب است و

- از کتاب فلسفه دین در قرن بیستم - تالیف چارلز تالیا فرّو ترجمه آن شاء الله رحمتی - چاپ تهران سال ۱۳۸۲ ص ۶۷. لکن دقیقاً این گفته قاضی فرانکفورتر، برعکس گفته ارسطو و مارسیلیو است. ارسطو و مارسیلیو گفته بودند اصلاح جامعه بشری را بی نیاز می‌دانستند یعنی اینکه اجراء عدالت و احسان و اخلاق نیک بطور کامل، نیازی به فرهنگ دین الهی ندارد (و بعداً نیز گفته‌های پایگذاران «علوم انسانی تجربی» می‌آید).

با یک گفتن «اگر ما قانون را مراعات کنیم به دولت نیاز نیست»، موجب نمی‌شود نیاز به دولت، رفع شود بلکه تمام حرف در همین است که واقعیت خارجی، چیز دیگری است این است که افراد بشر با داشتن «انگیزه قوی خودخواهی»، بدون وجود حکومت و فرهنگ اعتقاد به خدا و قیامت، هرگز «منافع شخصی» خود را بخاطر دیگران از دست نمی‌دهند و فرهنگ انسانی و اخلاق نیک را بدون داشتن اعتقادی قوی و مطمئن که خداوند در مقابل آن، بهشتی ابدی به آنها بدهد هرگز رها نمی‌کنند.

و لذا اُومانیست‌های نخستین در قرنهای پانزدهم و شانزدهم، همگی متدین و خداپرست بودند و به حرف‌های غیر عاقلانه ارسطو و ارسطوئیان منحرف، وقعی نمی‌نهادند. و لذا مشاهده می‌شود که سران «بی دین آمریکا و سران غرب پیر و آمریکا»، با دادن شعارهای انسان دوستانه‌ای همچنان تروریست‌ها را در جهان بوجود آورده‌اند و در پنهان هم اینک از آنها، حمایت هم می‌کنند.

فروید: (با یادآوری جنگ جهانی و جنگ‌های قبل از آن می‌نویسد):

تکه حقیقتی که آدمیان، مشتاقانه پس اینهمه پنهان کرده‌اند
این است:

انسان، موجودی رئوف و نرم‌خو و مهرجو نیست که، دست
بالا، فقط وقتی مورد هجوم و تعرض قرار گیرد، به دفاع از
خود برمی‌خیزد، بلکه باید در کنار استعدادهای
غریزی‌اش،

- سهم قدرتمندی از «میل پرخاشگری» را هم به حساب
آورد.

در نتیجه، نزد او، همسایه تنها در حکم یاور و ابژه جنسی
بالمقوه نیست،

بالعکس، عاملی است که فرد را وسوسه می‌کند تا میل
پرخاشگری خود را سر او، خالی کند، بی هیچ آجر و
دستمزدی، نیروی کار او را مورد استثمار قرار دهد، بی
رضایت‌اش از او، استفاده جنسی کند، خود را در مقام
مالک دارایی‌های او بنشانند، او را خوار کند، به او رنج و
درد رسانند، شکنجه‌اش دهد، بکشدش. انسان گرگ انسان

است.^۱

توضیح ما بر گفتار فروید این است که فروید نمی‌خواهد اختیار انسان را منکر شود و همه انسانها را پرخاشگر بداند بلکه می‌خواهد بگوید این غرائز در انسانها هست اما افراد در کار خود فاعل مختاراند تا چه انگیزه و غریزه‌ای را در رفتارشان، ترجیح دهند بعضی کاملاً خودخواهانه رفتار می‌کنند و بعضی به غرائز انسان دوستانه و خیرخواهانه، توجه کافی دارند و بعضی در حد متوسط هستند که آنها هم باز با هم تفاوت‌هایی دارند.

نکته دوم در گفتار فروید اینکه حکومت‌ها و حاکمان را نیز در این مسئله استثناء نکرده یعنی آنها هم بعضاً کاملاً خودخواهانه و حتی پرخاشگرند و در فکر تصاحب منابع و معادن کشورهای ضعیف‌تر و غارت ثروت آنها هستند که آمریکا و بعضی از سران غرب دنباله‌رو آمریکا، چنین‌اند و بعضاً به دیگران کاری ندارند و در فکر ظلم به دیگران نیستند

۱. کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ - ترجمه ص ۷۳ - ۷۲.

فروید:

«هیجان‌ات غریزی»، نیرومندتر از علایق «عقلانی» اند.
«فرهنگ»، مجبور است برای محدود ساختن «غرایز
پرخاشگری آدمیان»، هر آنچه را ممکن است بسیج کند و
تجلیات این غرائز را از خلال واکنش‌سازی‌هایی در ذهن و
روان آدمی، ضبط و مهار کند.^۱
(تنها فرهنگ می‌تواند جلو وحشی‌گری و پرخاشگری انسان را
بگیرد):

فروید - درباره اهمیت فرهنگ:

به نظر من پرسش سرنوشت‌ساز و مقدر نوع بشر، این
است که آیا و در چه مقیاس، رشد و شکوفایی معطوف به
«فرهنگ و تمدن آنها»، موفق خواهد شد بر «اغتشاش و
نابسامانی همزیستی [آدمیان] که از رهگذر غریزه‌ی
پرخاشگری بشر و نیز غریزه خود تخریبی او، بوجود
آمده»، سروری یابد.
در همین ارتباط، از قضا، شاید عصر حاضر، جدّابیت
خاصی داشته باشد.

^۱ . کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ - تالیف زیگموند فروید - ترجمه امید مهرگان
چاپ تهران سال ۱۳۸۲ صفحه ۷۴.

امروز انسانها در استیلای بر نیروهای طبیعت، کار را به آنجا رسانده که با کمک این نیروها به سادگی می‌توانند یکدیگر را تا به آخرین نفر، ریشه کن کنند.^۱

فروید - درباره اهمیت فرهنگ:

اکنون هنگام آن است که توجه خود را معطوف به ماهیت این «فرهنگ» کنیم که ارزش اش از لحاظ سعادت بخشی، طرف تردید است.

تا وقتی چیزی از پژوهشمان در نیافته‌ایم، خواستار فرمولی نخواهیم بود که این ماهیت را در چند کلمه به بیان آورد.

- بنابراین، کفایت تکرار کنیم که کلمه «فرهنگ» مبین «جمع دستاوردها و نهادهایی است که به برکت وجود آنها، حیات ما، از حیات نیاکان حیوان گونه‌مان، مجزاً، می‌شود» و این دستاوردها دو هدف را برمی‌آورند:

۱ - محافظت از انسان در برابر طبیعت

۲ - سامان بخشیدن به روابط میان آدمیان.^۲

^۱ . آخر کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ تالیف زیگموند فروید - ترجمه امید مهرگان - چاپ تهران سال ۱۳۸۲ ه. ش.

^۲ . کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ - تالیف زیگموند فروید - ترجمه امید مهرگان چاپ تهران سال ۱۳۸۲ ه. ش - ص ۴۸.

«دين» و «مذهب واقعاً الهى»

ایمان «بخدا و قیامت» در «ادیان واقعاً و کاملاً الهی» در ایجاد انگیزه درونی برای «اجرای عدالت» بلکه «محبت و احسان» به دیگران معجزه می‌کند و می‌تواند تمام نژادها و ملیت‌های مختلف را با هم متحد و دوست کند؛

اسلام توانسته، بدین وسیله، تمام فرقه‌ها و مذاهبش را در مسجد الحرام و مراسم حج و عمره، دور هم جمع کند بدون آنکه نزاع و اتفاقی میان آنها رخ دهد، لکن مسلمانان در عین حالیکه همگی در مراسم حج و عمره در مسجد الحرام و اطراف مسجد الحرام و مکه و مدینه، دور هم کاملاً برادروار و دوستانه، جمع می‌شود به دو فرقه تقسیم می‌شوند:

۱- یکی «پیروان سلاطین» که «اکثریت فعلی مسلمانان» را تشکیل می‌دهند یعنی مذاهب حنفی، حنبلی، مالکی، شافعی و غیره (که از «ائمه عترت» پیروی نمی‌کنند و-) بر خلاف حکم قرآن در سوره بقره - لا ینال عهدی الظالمین - که می‌فرماید ستمگر حق رهبری ندارد - پیروی از هر حاکمی را حتی اگر منافق و فاسق و ستمگر باشد را واجب می‌دانند

۲- دوم، فرقه شیعه یا به عبارتی دیگر «شیعیان علی بن ابی طالب» که طبق وصیت رسول خدا پس از رسول خدا از علی بن ابی طالب، پیروی کردند، تنها پیروان «ائمه عترت» هستند و مهمترین شرط را در

حاکم، وجود «عدالت» می‌دانند یعنی حاکم علاوه بر آنکه باید «مومن واقعی به خدا و قیامت و دین اسلام» باشد باید عملاً مرتکب هیچ ظلم و فسادى نشود و شرط دیگر حاکم را عالم بودن به همه «احکام دین» می‌دانند یعنی علاوه بر عدالت باید عالم به فقه نیز باشند و حتی در امام جماعت نیز «عدالت» را شرط می‌دانند و پشت سر فاسق هرگز نماز نمی‌خوانند،

«شیعیان» نیز در عین حفظ برادری خود با فرقه‌های دیگر در «حج و عمره و غیره»، میان خودشان، «محبت شدیدی»، حاکم است آنهم بخاطر محبت شدیدشان به ائمه عترت و رهبران عادلشان،

اینها در عین حالیکه تروریست‌های غیر شیعه آنها را در سوریه و عراق قتل عام می‌کنند برای زیارت امام سومشان حسین بن علی در کربلای عراق، سالیانه به زیارتش می‌روند بالاخص در اربعین هر سال و از هر کجای جهان با هر ملیت و نژادی، در آنجا جمع می‌شوند هم امنیت را بطور مردمی و بسیجی، ایجاد می‌کنند و هم هر کس به قدر توانش خرج خوراک و پوشاک و مسکن دیگران را هم بطور مجانی، ایجاد می‌کند یعنی انجا نباید برای خوراک یا مسکن، پول بدهی یعنی «ایجاد جامعه‌ای بزرگ و ایدئال که جمعیت زیارت کنندگان امام حسین در کربلای به نزدیک سی میلیون نفر می‌رسد»،

اشکال: بعضی از جامعه شناسان می‌گویند: «گرچه هر دینی نسبت به طرفدارانش، اتحاد و دوستی ایجاد می‌کند اما نسبت به مذاهب دیگر، دشمنی ایجاد می‌کند»،

این جامعه شناس، متوجه نشده که ایجاد دوستی هر دینی میان طرفدارانش، عمومیت دارد و همه ادیان چنین‌اند، اما ایجاد دشمنی به دیگران تنها در «ادیان ضد انسانی» همچون صهیونیست‌ها و وهابی‌ها است که دست ساخته انگلیس هستند و اکثر ادیان، نسبت به سایر انسانها، هیچ دشمنی ندارند و هزاران سال در تاریخ بشر ادیان مختلف در شهرها و روستاها، با هم زندگی کرده و می‌کنند و اینک این «سران آمریکا و سران غرب پیرو آمریکا و بی دینی» هستند که این گروه‌های تروریستی را توسط مزدوران‌شان در جهان سوم، بوجود آوردند و اینک نیز از نظر مالی و اسلحه و غیره، توسط مزدوران‌شان آل سعود و حاکمان ترکیه و قطر از آنها حمایت می‌کنند.

علی بن ابی طالب در زمان حکومتش به فرمانداریش در مصر، بنام مالک اشتر، نوشت با غیر مسلمانان نیز با عدالت و مهربانی رفتار کن خداوند هم در قرآن در سوره ممتحنه در آیه هشتم می‌فرماید اگر مشرکین مکه به شما ظلم نکرده بودند و شما را از خانه‌تان و شهرتان خارج نکرده بودند شما هم می‌بایست با آنها با عدالت و مهربانی رفتار می‌کردید اما چون مشرکین مکه به شما ظلم کردند و بعضی از شما را

کشتند و بقیه را هم از وطن شان خارج کردند می بایست با آنها بجنگید،
 - لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من
 دیارکم ان تبرّوهم و نقسطوا الیهم ان الله یحب المسقطین - در هر
 حال باید توجه داشت که ایجاد «برادری و محبت میان افراد انسانها»،
 بالاخص اگر از «نژادها» و «ملیت‌های مختلفی» باشد بجز از راه
 «دین»، ممکن نیست،

- و تنها راه نجات بشرها از این «اختلاف و جنگ و سردرگمی و
 بدبختی نامحدود فعلی که جهان را جهنم کرده است»، این است که به
 خدا و انبیاء الهی باز کردند و به کمک «ادیان واقعاً الهی» که همگی،
 انسان دوستانه اند دوباره بشرها را از هر نژاد و ملتی که هستند بدور هم
 جمع کنند و با هم «دوست و برادر» شوند و به برکت «دین واقعاً الهی و
 اعتقاد به خدا و قیامت»، عدالت خواه و مهربان شویم؛

آنطور که به طور تجربی، شیعیان علی بن ابی طالب در سال‌گرد
 ایام چهلمین روز شهادت «حسین بن علی»، مشاهده می‌کنیم که
 برادروار همچون یک خانواده میلیون‌ها، انسان از نقاط مختلف جهان
 با «نژادها» و «ملیت‌های مختلف» به دور هم جمع می‌شوند و بطور
 مجانی بهمدیگر، کمک می‌کنند هر نوع کمکی را، دادن غذای
 مجازی، دادن مکان مجانی و انواع خدمت‌گذاری‌ها مثل نظافت کردن
 لباس و بدن همدیگر بطور مجانی و مداوا کردن یکدیگر مجانی و...

و این ایجاد محبت میان نژادها و ملیت‌های مختلف، از دولت‌ها و حکومت‌ها، ساخته نیست این کار، ساخته «فرهنگی دینی واقعاً الهی» است که توسط اوصیاء رسول خدا که ائمه عترت باشند بوجود آمده است؛

یعنی این فرهنگ ایدئال که در «تجربه و عمل» هم در خارج ایجاد شده است همان ادامه روش «انبیاء عظام و اوصیاء بحق آنها» است که توسط «اوصیاء رسول خدا خاتم انبیاء» از تحریف و انحراف مصون و محفوظ مانده و قبلاً رسول خدا از آن، خبر داد و فرموده بود که: هر کس پس از من از قرآن و عترت من، پیروی کند هرگز تا قیامت گمراه نمی‌شود:

انی تارک فیکم الثقلین، «کتاب اله و عترتی» ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً -

ترجمه: «رسول خدا فرمود: من میان شما دو چیز گران‌بها را به یادگار می‌گذارم یکی قرآن کتاب خدا است و دیگری عترت من - اگر از این دو جدا نشوید و از این دو پیروی کنید هرگز تا قیامت گمراه نمی‌شوید» - یعنی «ائمه عترت»، به نص رسول خدا پس از رسول خدا واجب‌الاتباع شدند و پس از رسول خدا که منافقین احادیث زیاد دروغی را میان مسلمانان در حمایت از حاکمان ستمگر و غیره، رواج می‌دادند تنها «ائمه عترت» بودند که مرجعی علمی و مورد سفارش

رسول خدا بودند که «احادیث صحیحه و واقعی» را از رسول خدا برای پیروان‌شان، نقل می‌کردند و از آنها نیز «استنباط بحق» می‌نمودند و رهبری منصوب از طرف خدا و رسول‌اش بودند که این نصب الهی، علامت عدم نفاق و عدم انحراف آنها، تا قیامت است تا پیروانشان از هر خطا و انحرافی (با پیروی از نصب خدا و رسولش) در امان بمانند. ادعای اینکه خود مردم بدون نیاز به «اهل بیت و عترت رسول خدا که مومن واقعی و عالم به همه سنت واقعه‌اند، پس از رسول خدا با پیروی از قرآن و سنت، راه راست و فرقه ناجیه را می‌توانند پیدا می‌کنند»، کذب محض است و خلاف مشاهده حسی است زیرا همه فرقه‌های اسلامی با نهایت اختلاف، خود را پیرو سنت رسول خدا می‌دانند با توجه به اینکه پس از رسول خدا، سنت، «مختلف فیه» است و متعارض و متناقض است هرگز «احادیث متعارض و متناقض» میان مسلمانها، نمی‌تواند علت «وحدت در راه مستقیم» شود زیرا پس از رسول خدا، احادیث کذب بحدی ساختند و بکمک حکومت‌ها و علمای مزدورشان، رواج دادند که «سنت واقعه»، میان آنها، گم است. و تنها ائمه عترت، عالم کامل به همه سنت واقعه هستند.

خلاصه اینکه تنها رهبران الهی، «انبیاء و اوصیاء آنها» هستند که هرگز، گرفتار نفاق و انحراف نمی‌شوند و خداوند بهتر می‌داند چه کسانی را رهبر بشریت کند.

سؤال: اما اگر کسی، اشکال کند چون بعضی از ادیان و مذاهب همچون صهیونیست و وهابی‌ها و امثال آنها، ادیان، خشونت طلب هستند و دشمن مردم جهان هستند و چنین فاجعه‌ها و ترورهای بر پا می‌کنند، بهتر است هیچ دینی، حاکم نباشد و همان بهتر است که مردم بی دین باشند.

جواب: پاسخ این اشکال، کاملاً روشن است این گفته مثل این گفته دیگری است که می‌گوید چون بعضی از دواءها، تقلبی و خطرناک و مضر است و نیز بعضی از طیب‌ها با دادن دواى اشتباهی، افرادی را می‌کشند بهتر است از هیچ دوائی استفاده نکرد و پیش هیچ دکتری نرفت.

در حالیکه این گفته معقول نیست باید دید عوارض نرفتن پیش دکتر و نخوردن دواء چیست که مرگ بیشتر و حتمی است اینک نیز این «سران بی دین آمریکا و سران غرب پیرو آمریکا» هستند که این تروریست‌ها را توسط دولت‌های مزدورشان همچون عربستان و غیره بوجود آورده‌اند و اینک هم با خرید نفت دزدی از آنها و رساندن بهترین سلاح‌ها به آنها، از تروریست‌ها در باطن حفاظت و حمایت هم می‌کنند و با دروئی و نفاق و دروغ در ظاهر، به ملت‌هایشان و جهانیان می‌گویند: «ما مخالف تروریست‌های جهانی هستیم» در حالیکه بوجود آمدن تروریست جهانی با قید «جهانی شدن آنها و هماهنگ

بودن آنها با سیاست آمریکا و اسرائیل و غرب»، بدون همکاری سران بی دین غرب، ممکن نیست. آنچه بر سر مردم جهان می آید نتیجه حاکمیت «سران بی دین جهان» و ضعف «ایمان مردم جهان» است که در مقابل اینهمه ستمگری حاکمان جهانی قیام نمی کنند و با عقل عملی و خدای، خود آشتی نمی کنند و به دستورات خدا در کتاب مقدس و در قرآن، عمل نمی کنند باید «مسلمانان به قرآن» و «مسیحیان به کتاب مقدس» و «یهودیان به تورات»، بطور کامل، عمل کنند - سوره مائده آیه ۴۷ - و لیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فيه - آیه ۴۳ کیف یحکموک و عندهم التوراة فیها حکم الله.

خلاصه اینکه تمام «این ترورها و وجود فقر و بدبختی در جهان» نتیجه حاکمیت «سران بی دین غرب و همکاری مزدوران منافق و بی دین حاکمان صهیونیست و منافق آل سعود است» و گرنه کجا حضرت عیسی و حضرت موسی و حضرت محمد، اجازه کشتن زن و کودک را به پیروانشان دادند اما، این سران بی دین و بی ایمان «به خدا و قیامت»، چون به نفعشان است تظاهر به دین می کنند ولی رفتار جنایت کارانه شان، حکایت از «بی دینی آنها» می کند، «آنچه بدبختی و تروریست بر سر مردم جهان می آید» نتیجه «بی دینی سران بی دین جهان» است و مردم بی دین و یا ضعیف الایمانی هم که تنها دنبال منافع شخصی شان هستند در مقابل تجاوز سران شان به دیگران، ساکت

میمانند و یا ظلم سران خود را تحمل می‌کنند و بخاطر اعتقاد نداشتن به «خدا و قیامت و بهشت»، خسارت در راه اجرای عدالت و مبارزه برای عدالت را خسران غیر قابل جبران می‌دانند.

و سران ستمگرشان، بخاطر عدم اعتقاد باطنی و واقعی «بخدا و قیامت» و «داشتن غریزه حیوانی خودخواهانه» تنها ب فکر منافع شخصی خودشان هستند و در عین «تظاهر به انسان دوستی و خدمت به مردم»، به هر خیانی که در مسیر «منافع شخصی شان» باشد در «باطن و پنهان»، تن می‌دهند.

خلاصه اینکه تا مادامیکه «سران خودخواه و ریاست طلب جهان» در

۱- این نظام ظالمانه سازمان ملل و شورای امنیت و امتیازات ابرقدرتها در آنها وجود دارند

۲- و نیز نظام سرمایه‌داری سودپرست ظالمانه خصوصاً نظام‌های کارتل‌ها و تراست‌ها و «اتحادیه‌های اقتصادی و نظامی هم سو با آنها»، وجود دارد.

۳- و «فرهنگ پوزیتیویسمی و مادی و الحادی» (دنیاپرستی خودخواهانه فردگرا) بر «مدیران و آموزش و پرورش جهان و مردم جهان...»، حاکم است، هرگز «اکثریت بشر»، راه «انسان‌گرایی و دوستی واقعی و ایثار و فداکاری در مسیر نیکی به دیگران» را نخواهند پیمود، و در نتیجه روی خوشبختی و «امنیت کامل» را نخواهد چشید
اینکه در خود «آمریکا» بخاطر همین «فرهنگ پوزیتیویسمی و ماده‌گرایی و بی‌دینی» و فردگرایی افراطی و بحران هویت که نتیجه «الحاد و بی‌دینی» است «امنیت کامل، وجود ندارد» و فردی و افرادی گاهی حتی بدون هدف، خود را می‌کشند و یا جمعی را تیر باران می‌کنند و سپس خود را هم می‌کشند که خود «دولت ایالات متحده آمریکا» در حل آن، مانده است

و در «اروپا» نیز در قرون اخیر که «ضعف ایمان و تلاشی خانواده در آنجا»، حاکم شده است «خودکشی چندین برابر مناطق دیگر جهان است»

چنانچه در آمار داده شده از طرف سازمان بهداشت جهانی، مشاهده می‌شود،

وقتی خود «غرب»، بنخاطر «ضعف ایمان»، گرفتار بدبختی است علاوه بر آنکه «سران خودخواه ریاست طلب ضد انسانی و بی‌دین غرب» هستند که تروریست جهانی را بوجود آورده‌اند و همچنان حمایت می‌کنند.

همه اینها، بنخاطر ریاست‌طلبی و بی‌دینی «رهبران بی‌دین و خودخواه و مادی‌گرای جهانی» است و مادامیکه در نظامهای سه‌گانه جهانی یعنی «سیاسی» و «اقتصادی» و «فرهنگی جهانی»، تحولی درست، رخ ندهد و اصلاح نشود همچنان بدبختی بشر، ادامه خواهد یافت تا بشر آنطور که فروید و غیره، پیشگوئی کرده‌اند تا آخرین نفر، نسل خود را نابود کند،

مگر آنکه مردم جهان در درون به پیروی از «عقل عملی و وجدان» و «فرهنگی الهی» (ورفتن به پیروی کامل از انبیاء و اوصیاء آنها) برگردند و رهبری بشر به دست «انبیاء الهی و اوصیاء معصوم و واقعی آنها»، بیافتد. امید است بشر بیدار شود «آنطور که انبیاء الهی، خبر داده‌اند» و به پیروی کامل از ارزش‌های عقلی و «خدا و انبیاء و اوصیاء معصوم الهی» باز گردند که چنین پیروی کامل از ارزش‌های انسانی بجز با روی گرداندن از پوزیتیویسمی و الحاد و روی آوردن به ایمانی قوی به «دینی واقعاً و کاملاً الهی و انسان‌گرا» (که همه ادیان واقعاً الهی

انسان‌گرا هستند) ممکن نیست.

«پوزیتیویسم» فقط یک بینش فلسفی، نیست بلکه با انکار «حقوق طبیعی عقلی» و انکار «ارزش‌های عقلی»، و انکار «خوبی عدالت و زشتی ظلم»، در واقع زمینه‌ساز بی تفاوتی در مقابل ظلم ستمگران است. یعنی «یک نوع خرافه‌گرایی سلبی و یک نوع فرهنگ خطرناک است».

باید توجه داشت که تنها با بازگشت بشر به «ادیان الهی» بدون

۱- «داشتن رهبری منصوب از طرف خدا، (که عالم کامل به همه نظام دینی الهی باشد و به همه علوم بشری بالاخص علوم انسانی، عالم کامل باشد)

۲- و نیز از طریق علم الهی بتواند «مومن واقعی» را از منافق،

تشخیص دهد و در درون حاکمیت و دولت‌اش قرار ندهد

۳- و «در محاسبات سیاسی و غیره، هیچ خطایی نکنند»^۱، ممکن

۱. قال رسول الله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً - من میان شما دو گوهر گرانبها را می‌گذارم اگر دنبال آنها بروید هرگز گمراه نمی‌شوید. یعنی رهبری عترت حتی خطاء سیاسی هم نمی‌کند.

یعنی رسول خدا رهبران معصوم از خطاء را که ائمه عترت‌اش باشند برای پس از خودش از طرف خدا تعیین کرد که دوازده امام باشند و در تاریخ هم ثابت شد که «ائمه معصومین از آل محمد» هیچکدام، ظلم نکردند و اهل فسق و فساد نبودند حتی در دوران حکومت‌شان همچون علی بن ابی طالب، ظلم و فساد نکردند و این «رهبران غیر عترت» بودند که پس از رسول خدا، بلافاصله کتابت حدیث نبوی را ممنوع کردند و بنی امیه دشمنان باطنی اسلام را روی کار آوردند که با ظلم‌شان به مردم، موجب قیام صحابه و فتنه و خون‌ریزی شدند و تبعیض نژادی

نیست همه مشکلات بشر، رفع شود؟

یعنی تضمین و بقای «اجرای صلح و عدالت کامل» در جامعه بشری، بدون ایمانی قوی به «دین الهی» و «رهبری الهی»، ممکن نیست.

- آنچه بشر بطور معجزه آسا، توانسته در آن پیشرفت کند ابزار و تکنولوژی است که اینک عمده در خدمت «اهداف شیطانی و شرارت»، قرار گرفته است و مقدار کمی هم در اهداف خوب و خیر و مفید به حال بشر هم استفاده می شود چون چنانچه گذشت گفتیم که

میان عرب و عجم و برتری عرب بر عجم بوجود آوردند و نیز برتری «نژاد قریش» بر «غیر قریش» بوجود آوردند و اگر قیام و شهادت «حسین بن علی» و انقلاب مردم علیه بنی امیه و در نتیجه نابودی بنی امیه نبود و بنی امیه تا بحال باقی میماندند و مانع کتابت حدیث نبوی تا بحال می شدند دیگر هیچ محتوایی از اسلام، باقی نمی ماند علاوه بر آنکه ادامه ظلم آنها، اسلام را «دینی خشن و ضد انسانی»، معرفی می کرد که منفور همه بشر می شد.

(طرفداران بنی امیه در مقابل حدیث ثقلین کتاب الله و عترتی حدیث دیگری به دروغ ساختند بنام حدیث اینکه «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و سنتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً» - و آنرا به رسول خدا نسبت دادند به اینکه مثلاً رسول خدا فرمود «من میان شما پس از خودم دو چیز باقی می گذارم یکی «قرآن» و دیگری «سنت» است که اگر به این دو، عمل کنید هرگز گمراه نمی شوید» در حالیکه این حدیث یقیناً دروغ است چون پس از رسول خدا آنطور که خود رسول خدا، خبر داده بود و واقع شد احادیث دروغ زیادی ساختند و به رسول خدا نسبت دادند که در نتیجه احادیث با هم متعارض و متناقض شد در نتیجه «سنت منسوب به رسول خدا» هم متعارض و متناقض شد و «سنت متعارض»، خود موجب اختلاف و گمراهی است و نمی تواند راه راست را تا قیامت به همه پیروان، نشان دهد.)

«اخلاق نیک خیرخواهانه و خدمت به دیگران و گذشت و ایثار» برای انسانیت، بخاطر «ماده‌گرایی و منافع خودخواهانه و سوداگرای فردگرا»، فراموش شده یا عملی نشده بالاخص در اقتصاد و بالاخص بالاخص در سیاست و کارهای اجتماعی و خانوادگی، جامعه جهانی را متلاشی کرده و خانواده را نیز متلاشی و گرفتار مواد مخدر و غیره نموده است «و علوم انسانی و تکنولوژی» آنقدر که پیشرفت کرده عمده در خدمت «شیطان» قرار گرفته و بالعکس، «علوم انسانی آنمقدار که به خطا رفته» نیز خود، موجب سردرگمی بشر شده است سراسر جهان، گرفتار است «ایالات متحده آمریکا که با سران هم پیمان غرب اش» به جنگ افزوری و استعمار منابع ثروت جهان مشغول‌اند در خودشان یا نا امنی موج می‌زند و جنایات در آنجاها بی نظیر است و یا خودکشی و نا امیدی و احساس بدبختی و بی هویتی و... است سایر کشورهای جهان چه آنان که مستقل‌اند واقعاً چه آنانکه گرفتار فتنه‌انگیزی امریکا هستند، از آثار و لوازم فتنه‌های فراماسیونی «سران بی‌دین و فتنه‌گر غرب» در امان نیستند جهان غرق در ظلم و جنایت و سردرگمی و گرفتاری بدنی یا روانی و یا اقتصادی و یا امنیتی و یا فساد اخلاقی و لوازم مضر آن است و چنین وضعی بجز با رهبری جهانی منصوب از طرف خدا که انگیزه‌ای جز نجات انسانیت از این وضع سردرگمی و بدبختی و جنایت و فساد داشته باشد و به همه علوم طبیعی و انسانی تسلط صحیح و آگاهی کامل داشته باشد و عاقل‌ترین بشر باشد که گول

سیاست‌کاری‌های شیطان فرم‌اسیونی جهان را نخورد و بتواند از طریق علمی الهی، منافق را از مومن واقعی و انسان واقعی تشخیص دهد و در کادر اداری و نظام جهانی‌اش از منافقین به ظاهر انسان‌گرا، استفاده نکند و پیروان‌اش با ایمان قوی به او و اطاعت آهنین‌اش بتواند بر همه «موانع جهانی»، پیروز شود، نجات بشر بطور کامل، ممکن نیست و «آن شخص» بجز از انبیاء الهی همچون عیسی و یا وصی خاص انبیاء الهی، بجز مهدی آل محمد، نمی‌تواند باشد.

خطای سیاسی:

باید توجه داشت که «خطای سیاسی حتی اگر غیر عمد باشد آثار خودش را دارد» و نوع نظام‌های سیاسی جهان در طول تاریخ، بخاطر یک خطای سیاسی، نابود شدند گرچه فکر نمی‌کردند آن، خطا باشد و چه بسا با هدفی ایدئال، بقصد منافع شخصی‌شان انجام دادند اما چون در واقع، آن خطا بود و در واقع، به منافع‌شان تمام نمی‌شد، در نتیجه آنها را نابود کرد؛

شاید اشتباه بعضی از صحابه در جنگ احد که درّه کوه احد را که «مامور حفظ آن بودند»، به قصد جمع کردن غنائم جنگی، ترک کردند در نتیجه، موجب شکست کامل پیروزی مسلمانان شدند که این پیروزی در حال تحقق بود؛ و یا اشتباه بعضی از صحابه در توجه نکردن به حدیث

- انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتُم بهما
لن تضلوا ابداً -

و نیز اهمیت ندادن و بی طرفی «اکثریت صحابه» باین خلاف روی کار آوردن «بنی امیه» و ممنوع کردن «کتابت حدیث نبوی» و ایجاد «تبعیض نژادی میان عرب و عجم» و تبعیض نژادی میان «قریش» و «غیر قریش» که اگر «حسین بن علی» در مقابل «بنی امیه»، قیام نمی‌کرد و طرفداران‌اش پس از شهادت‌اش انقلاب نمی‌کردند و «بنی امیه غارت‌گر بیت‌المال و ستمگر و فاسد» را ریشه‌کن نمی‌کردند در

نتیجه اگر حکومت «بنی امیه»، تا بحال، باقی می ماند و «ممنوعیت کتابت حدیث نبوی» و «تبعیض نژادی میان عرب و عجم و میان قریش و غیر قریش» تا بحال ادامه می یافت، دیگر، «هیچ اثری از محتوای اسلام، باقی نمی ماند» بلکه تنها با «بقای بنی امیه تا بحال، نظامی باقی می ماند بنام نظام دیکتاتوری بنی امیه» که در ظلم و ستمگری بدتر از همه ستمگران تاریخ بود و خود را همچنان جانشینان رسول خدا می دانستند و از محتوای اسلام، هیچ چیز، باقی نمی ماند و بزرگترین شعارشان برتری «نژادی عرب بر عجم» بود.

حال مشاهده می کنید که یک خطای سیاسی «کنار گذاردن اوصیاء بحق رسول خدا یعنی علی بن ابی طالب از عترت» و روی کار آمدن «ریاست طلبانی که ریاست شان از دیدگاه رسول خدا، نامشروع بود» می توانست به «نابودی کامل اسلام»، تمام شود که قیام «حسین بن علی» و «انقلاب طرفداران اش» پس از شهادت اش با نابودی «بنی امیه»، مانع نابودی کامل اسلام شد؛

حال باید توجه داشت که یک «خطای در رهبری» می تواند نظامی را به نابودی بکشاند و در نتیجه اینکه «نجات بشر از همه جنایت ها و بدبختی ها برای آینده بشر»، هیچ تضمینی ندارد بجز آنکه آن رهبر، «منصوب از طرف خدا و معصوم از خطاء» باشد؛

همچون از انبیاء الهی، عیسی نبی و نیز مهدی آل محمد از عترت رسول خدا، آخرین وصی خاتم انبیاء.

**تربیت اخلاقی در
«نظام جهان کنونی»**

«راسل» می‌گوید «خشونت» در «آموزشگاهها و مدارس کشورهای جهان» نهادینه می‌شود که هر کدام ملی‌گرایی را بخاطر اهداف سیاسی خودخواهانه به «حد افراط»، تعلیم می‌دهند حتی در بعضی از کتابهایشان، «کینه و دشمنی را نسبت به ملت‌های دیگر یا بعضی از ملیت‌ها یا نژادها و یا مذاهب» تعلیم می‌دهند و نهادینه می‌کنند و... این بود گفته، «راسل» اما مطالب دیگر، این است که «آموزش در مدارس و دانشگاههای جهان» بر اساس دیدگاه «حس‌گرایی افراطی و پوزیتیویسمی» که در واقع، منکر «ارزش‌های عقلی اخلاقی» است به این معنی که مهمترین ارزش‌های حقوقی و اخلاقی مثلاً ذاتی بودن خوبی «عدالت» و ذاتی بودن زشتی «ستمگری» را هم قبول ندارد و صراحتاً «حقوق طبیعی انسان» یعنی «حقوق ذاتی عقلی انسان» را منکر می‌شود که در واقع، «حقوق ذاتی»، زیربنای اصول اخلاق و مصداق واقعی عدالت است.

«پوزیتیویست‌ها»، همه خوبی و بدی‌ها را، قراردادی ساختگی بی‌حساب می‌دانند چیزی که به انکار «اصول اخلاق» به اسم «علم» می‌انجامد در نتیجه، خوبی «عدالت و احسان» را منکرند و پایه و پیشفرض‌ها و اصول اخلاق را نابود می‌کند و لذا آنطور که آقای هربت مارکوزه گفته، «فرهنگ پوزیتیویسمی»، «فرهنگ سرکوبگر» است که زمینه ستمگری را برای ستمگران، مهیا می‌کند در واقع، نفوذ «فرهنگ پوزیتیویسمی» در «آموزشگاهها و دانشگاهها»، زمینه‌ساز، «وحشی‌گری مدرن امروزی» است.

این «وحشی‌گری مدرن امروزی» را «سازمان ملل و شورای امنیت و

یونسکو) در جهان، رواج هم می‌دهند آنجا که تشکیل سازمان ملل متحد بر اساس امتیازات متعدد و مهمی که به «ابرقدرت‌ها» می‌دهند که جهان را در جایی که بنفع‌شان باشد عملاً نا امن کنند، گویا ارزش تنها مخصوص صاحبان قدرت و قانون جنگل است هر که دندان تیز دارد همچون درندگان یعنی «سلاح قویتری و قدرت اقتصادی» بیشتری دارد حق دارد سایر جهان را به نفع خود، نابود کند و هر کاری بخواهد بر سر آنها بیاورد.

پس از تشکیل «سازمان ملل و شورای امنیت»، نوع جنگ‌های منطقه‌ای بر اساس نقشه و چراغ سبز بعضی از ابرقدرت‌های شورای امنیت انجام گرفته و کشور متجاوز که مورد علاقه یکی از ابرقدرتها و یا مزدور آنها بوده هیچ‌گاه، جنایات‌اش در شورای امنیت، محکوم نشده و یا تصمیمی عملی برای متوقف کردن جنایات‌اش در «شورای امنیت»، گرفته نشده است مثال روشن آن همان «غاصب سرزمین‌های فلسطینی» یعنی «دولت اسرائیل» است که طبق نقشه «ابرقدرت غرب»، ایجاد شده و در مقابل هیچ‌کدام از تجاوزات‌اش به سرزمین فلسطینیان و یا همسایگان دیگرش همچون «سوریه و اردن و مصر»، در «شورای امنیت»، محکوم نشده و تصمیم قاطعی در عمل علیه تجاوزات‌اش، گرفته نشده است حتی وقتی که «زن و کودک فلسطینیان بیگناه» را در خیابان می‌کشد و یا بمب و موشک بر سر مردم بیگناه، می‌ریزد و سقف خانه آنها را روی سرشان خراب می‌کند.

این نوع رفتار رهبران جهان یعنی ابرقدرتها و بالخصوص ابرقدرت غرب در واقع، آموزش بی‌تربیتی اخلاقی به مدیران و مردم جهان است که «مردم جهان»، «این رهبران جهان» را سرمشق خود می‌دانند بالخصوص

وقتی که دبیر سازمان ملل با اعتراف به اینکه «دولت عربستان»، مردم بی دفاع یمن را حتی زن و کودک‌های آنها را قتل عام می‌کنند را تبرئه می‌کند و دولت متجاوز عربستان را از لیست ناقضین «حقوق بشر»، خارج می‌کند به بهانه اینکه «اگر ما جنایات عربستان را محکوم کنیم دولت عربستان، کمک‌های مالی‌اش را بما قطع می‌کند». یعنی «دبیر کل سازمان ملل» که باید سرمشق اخلاق بشر باشد صریحاً عدالت و انسانگرایی را در مقابل «پول و قدرت»، بی ارزش، قلمداد می‌کند؛

همچنانکه «رئیس جمهور آمریکا، اوباما» با اعتراف به اینکه «دولت عربستان، دولتی مردمی نیست بلکه دولتی استبدادی و حتی متجاوز به همسایگانش و کشنده بیگناه‌های یمن، حتی زدن و کودک بی‌گناه یمن است» در مقابل ملت امریکا می‌گوید: «چون نفع اقتصادی ما، در رابطه و دوستی با چنین دولت مستبد و متجاوز است با آنها ارتباط اقتصادی و نظامی و سیاسی و دوستی داریم» یعنی آنچه ارزش ندارد «دمکراسی و عدالت‌خواهی و انسانیت‌گرایی» است که در مقابل منافع مادی و خودخواهانه دولت امریکا، باید قربانی شود.

آیا با چنین «تعلیمات عملی رهبران جهان» باز باید به «تربیت صحیح اخلاقی مردم جهان»، امیدوار بود.

چه رسد به حمایت نامحدود و پنهانی «ابرقدرت غرب» از تروریست‌های بین‌المللی که به اعتراف خودشان، همان خودشان این تروریست‌های بین‌المللی را ساختند^۱ و اینک حمایت باطنی و

۱. ترامپ در نطق نامزدی‌اش صریحاً اعتراف کرد که اوباما تروریست جهانی را ساخت.

تسلیحاتی شان می‌کنند که وحشی‌گری که اینها با مردم جهان کردند هرگز قوم تاتار و مغول، نکرده است.

«مصاحبه‌گر» از استاد «دکتر رضا داوری اردکانی» می‌پرسد:

بارها فرموده‌اید؛ جهان، امروز با سرعت زیادی به سمت «بی‌خردی، حرکات غیر عقلانی»، پیش می‌رود (البته نقل به مضمون).

چه می‌شود با این همه پیشرفت در عرصه تکنولوژی، چنین تعبیری صادق است؟

«دکتر رضا داوری اردکانی»: اگر از بی‌خردی و شیوع آن، گفته می‌شود از آن روست که آن را در کوچه و خیابان و ترافیک و اداره و مدرسه و دانشگاه و در در و دیوار، می‌توان دید و جلوه‌گری و رعنائی حماقت را تماشا کرد.

اما در عالم نظر هم «تکنولوژی» گرچه حاصل «خرد جدید» و وجهی از تحقق آن است در «حاکمیت خود بخود»، کاری ندارد و چون می‌رود بر سراسر جهان، حاکم شود، اگر خورده خردی در جایی باشد آنرا نیز به اطاعت خود، در می‌آورد.

پیشرفت «علم و تکنولوژی»، مسلم است اما انرا پیشرفت «خرد»، نمی‌توان دانست زیرا این پیشرفت، ضرورتاً در راه «خیر و صلاح بشر» نیست و چه بسا که به «ویرانی کل جهان»، بیانجامد...^۱

۱. مجله حریم امام - سال ششم - شماره - ۲۸۰ - ص ۲۲.

به نظر من علوی سرشکی در واقع تکنولوژی تقصیری ندارد رهبران ناصالح از آن تکنولوژی، سوء استفاده می‌کنند. ولی این واقعیت غیر قابل انکار است که نظام فرهنگی و اقتصادی و سیاسی جهان کنونی است که جهان را بسمت وحشی‌گری مدرن پیش می‌رود.



(استاد دکتر رضا داوری اردکانی)

الف: کسانی که، هیچ اعتقادی به «خدا و قیامت» ندارند و حتی اینکه «عدالت، ذاتاً نیک است» را هم (بخاطر حس‌گرایی افراطی)، قبول ندارند و آنرا خرافه می‌دانند.

ب: وقتی «قدرت رهبری آنها»، در گرو منافع «سرمایداران سودپرست» است که به آنها کمک مالی می‌کنند و یا «هزینه انتخابات آنها را داده‌اند و آنها را روی کار آورده‌اند».

ج: آیا انتظار «اجراء عدالت کامل» از آنها، در رهبری «جامعه و جهان»، معقول است؟

پس راه چاره چیست؟

(پاسخی که این کتاب، در جستجوی پیدا کردن

آن «راه چاره» است)